یا من هو دین یا من خودمن و لا مکان لیست بیده

این پوسیده بنام ... دارد یا ... الما

A-222

بسم الله الرحمن الرحیم

نقشبندان رو پوشش حیاپرور و خوشنویسان عفت

پاک نظر را مژده باد که وقت گرمی بازار نشاط است

و اسباب انبساط یعنی زمانه بازاری

دلنشین تمام زیب ترتیب یافت که از کمال دل بستگی

صنعت حسن مقابر دیدی دیگر ..... بیرون نشتافته

تا پیر چشم ..... ناظرین دیده بصیرت بگشایند و .....

از نظر گل عزم سیر این نوآیین چمن بشکفته از فرخار
بیسر اعتبار زنده و رو باد و سب دار یشد سبحان الله
بازاری که بیسمیان علاوه اعلی چون دو رویه گذر بجهه و رحسن
و خوبی او کشمشش پیشانی و چشم پوشیده میگرفتند و سحر
آیینی که ورست رفته اش مانند بر قامت سبحه ابونظر
و هر که چهره اش از گذار دو رویه ماه طلعتان شعبه شق القمر
پاک نظری که چشم دل اقدس منزل یک نظر درخور باید
بازار پا لگد دیده نگاهش چندان سر بسیری
است و رنگ عبیر گرفته که هنگام عرض گشت نزهت
چیزش مشغنبا از خانه چهار که شنید و دیده یک مژه
بیرون نگذاشته از شنیدن ایخبر گویند افسرده گوشش
عالی گلستان گلستان گل بدامن و از استماع آن
بهجت قرین جهانی از راه گوش بیکبارم سیر چمن و گلگشت

کاشت و پیوستن ما را بی نظیر عصمت بنیاد و تقدس فرش

بچشم خیال دیدن کمان ابروی او نزدیک است و مثلش در عالم

مثال نادیده تصورش پرده کردن نهایت بوالعجبی و وصف این

مردان مقدس از قدسی نفسان از باب حرف ناشنیده گذشتن

و از عالم رقم نادیده خواندن و در صحیفه مدح تقدسش

مضمون بر بستن و سرایت معنی یافتن اندیشه پاک شستگان

بورق گرداندن اگر بنفشه نزهت سرشتش

وهم ردای از طرفی تنزل اورده باشم واگر

بهار کاشانه جنتش بهشت خفته انتقال

کرده باشم بهشتی در تنها است بعید است در رفتار

و گوشش جدا و از چشم در راه انتظار قاصد نوش

بشارت رسان صدای ... اگرچه بعدای چون دور

از قصور و درین گلزار رجا و بد بهار غیرت روضه رضوان آورد

ادب رخصت شفو نماید و با پیشنهادی اجازت نمی دهد

اما چه توان کرد که حسرت حرمان [illegible] [illegible] [illegible]

نعیم دوری [illegible] و منزل را بسوزد و داغ [illegible] [illegible]

مهر گنجینه [illegible] آشنایی [illegible] پرده [illegible]

و تا [illegible] دامن [illegible] کشید و در راه [illegible] [illegible]

هر چند از [illegible] [illegible] و در جگر [illegible] [illegible] روی

و که چه [illegible] [illegible] است بلکه و که چه [illegible] [illegible]

آسمان چشم از [illegible] دیده [illegible] پرداخت [illegible] [illegible]

هر چند از [illegible] کاسته [illegible] را [illegible] [illegible]

[illegible] توان ساخت [illegible] قبول عنایت

فرق افتخار را از چرخ اطلس بالاتر کشید و دامن کبریا

سرا پرده عظمت [illegible] [illegible] و عالی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کرد [illegible] [illegible]

ساکنانش بسمر رشته از کل آفتاب شکفته تر و چراغ

خامه از فیض تحریر مدح اقنشر آکارشش تا وصف نگارین مثال

بوی فاسه بربیش فزیر و صفت کمالیشش مرغ زرین پر و بال

بعشت از سر ود. با وجود عدم در یافت دولت جنت مو

از دل در هر کوچه‌اش بساط هر دوست انداخته و به

هر دکانش شطرنج صحبت عجایب شد باخته هر دکان در است

خوب‌تر و زینتش نظر فریب رنگین‌تر و قماشی که از

در دکان به رنگی چیده که در هر بزم نگارخانه از رنگ

بل کارگاه چرخ بوقلمون دلکاریکت رنگ آمیزی تجاست

بساط دکانداری خود آرایی در خوبستان بستانی فروچیده

نزد یکشاوره سمجان انجه به کرین سرا باشعور

جهان خشیال از هجر نیز و محال اندیشش بسیار از بسیار فرود

حاکم بنا انشش که به تکلیف بهار بهزار منت قدم بر چشم

چشم نرگس شهلا بیننده بجز خار رخسار اندیشه حیرت و فکر

هرچه بد و دانند اگر زهرکشی لعبت بجاده فاکردی

گمان از جوش خون تخم افتاده و در تپش خیال سود

این بازار بدل آوردی و اگر اندکی در خود دستی

قابلیت دیدی در کف از سود طاعت شور گشت

بوم قریدارش لب دو دیدی سودای متاع دوی

زین بازار آراسته هرچه دل خواست نظیر نمود

از هر نقد هست خاک نیست و گوهر تحفه ما نیکدل

نیابید پاک گوهری پاک از سرچشمه دست

مرد خیره گان و لب افکنده دریا افت نموده و ابر گرداب گران

سلسله تعلق دنیوی نمانده باید که هر نقد بسر بتیغ

آوردن باد کاشانش دست داد بجز بیداری کشیده

نشر کلید شهر ملک این دولت آباد مقصدی در عالم شهود

از فراغی جلوه گر نیست [illegible] بین اقدس اساسی ساخته و چو[illegible]

بسته بی گویا فرشتگانش بلباس بشری آمده ساخته اند

و ملایک صورت آدم متمثل گشته به تعمیرش پرداخته یعنی طبعان

در لباس پنهانی بخیال شگفتگی این شگفته گلزار همیشه بهار

گل گل شکفتن و نسیم غماز درین رنگین گلشن سراپا نگاه در

غنچه گردیدن و راز نهفتن و درین عصمت آباد تنگ گریبان

سراپرده شرم پرده نشینان سرادق آزرم تار استحجاب

گزیده اند بفتوای مفتی حیا در شهر صورت [illegible] اسیر [illegible]

خیره چشمی بر وا کشیده اند اگر باد صبا گستاخانه از گل بنجه

بدامن گل چینان [illegible] در او یزد خوی او [illegible] و نگاه دست

بشمشیر [illegible] خون آن ناسزا بدین جرم بر خاک مذلت ریزد

پاک بینان تقدس نژاد دست صنعت گشاده اند و در دکانها

دوروییه بعینه قرینه دو چشم ترتیب داده در تعریف طولش طول

طول مقال معنی پیرایان کوتاه و بتوصیف [illegible] نقص [illegible]

نکته سرایان عذر تقصیر خواه ، دیر است که قرة العین عهد [illegible]

با سپید باری درین بازار آبرو گرد کرده و لنگ صفا در کمر بسته

و از غم کر گشته [illegible] سفید کرده و در آرزوی دستگیری [illegible]

[illegible] و غواص نشسته ، عمریست که جگر گوشه کانها دل از الم خون

گردیده ، و بر تمنای قبول جوهریانش انتظار رشته گوهر [illegible] داده

[illegible] کشیده پاک گوهری که پاک گوهر [illegible] الا [illegible]

و پا بدامن تقدس پیچیده و سر بگریبان تنزیه کشیده دست

بدامن ثنایش زده و طریق ذکر خیرش بپای [illegible] کرده

و ستایش هر [illegible] و پایش هر کجا [illegible] و قدمی که [illegible]

وضو ساخته و بایین تقدس پرداخته زبان [illegible] و عنایت

زبانش بکام او وصف [illegible] جوهری [illegible]

و [illegible] التاج سربلندی و قرة العین عزیزی و جگر گوشه [illegible]

ثمره یا دریتیم قرة العین صدف مالامال یعنی معدن جگرگوشه
کان است و شبیهون بلوک کوه و لعل آبدار درخشان و برار گشته
گشتی گوهر شاداب غلطان یتاان یاقوت اسکوبی زبان. مرجان
بچه صدف و ... وکان باقسام لعل آبدار آراسته. حاصل
بدخشان از مسافران به سبیل الحیا و طریق اختصار رونمائی مرکوم
خواسته. بی بی چه میگویم گوهر دندانش را لولو بنده است لالای ام
و لعل لبش را یاقوت یاقوت نام غلام. صدف یا ...ش
خیال دیده چشمش از حسرت لبش آب مروارید کرده یا
بچه لکا رنگینش مرجان را کجا آیم بچه خود بشمارد که هزار دست و
بازوان تاب هم بچگی او ندارد. بی نظری و مستوری استغنایش
حاصل بدخشان میکشاید. که کوه زبرجد فقره صرف دکانش
وفائی نماید. چون یاقوت گوهر در کنار لب لعلش مگو افشانی
پرداخته. نرخ گوهر مرجان را که بها ندارد و از بهای گوهر لب بیدلان

ارزان

ازان تو ساخته‌ام هرچند قوس قزح بر رو یافتن از آفتاب صنعت

رنگ مغربی را بر طاق بلند نهاده و ملمع برابر رنگینی پیش

بلون و کان رنگینش از طاق دل آسمان افتاده و در برابر

گوهر نقش عقد پر زرین و رشته زمین است و رشته یاقوت

زر و رشته یاقوت زر و آفتاب روز بازار رونق فلک از شرم

بساط گوهرش بر سپهر بساط گوهر برچیده و آفتاب از

انفعال یاقوت زر و رشته شکست رنگ گردیده تا اقتضای گوهر نگارین

دکانش افتاده که سیلان با چه و سنگدلی سیل اشک یاقوت

رنگ گردیده تا دکانش جواهر نگار رنگ بوقلمون نقش رنگینی

کمر کوه بدخشان از کوه با غم شکسته که او عرض تجمل حسن و حسن

تجمل چون در دکان رعنایی باز کرده لیس از نمودن گوهر آبدار

بگشاده دندان نمای صفای گوهر دندان آشکار ساخته با خریداران

شیوه ناز آغاز کرده دلفقدر از [illegible] که در دکان

زر وارنیشن درشت زر مغربی آفتاب که هم شماره درسبنان

به سیمین و ساعد سیم اندام او که هر یک از سیم ساده سرمایه دار

توانگر است منگام باز پس دادن و باز گردانیدن نقد دل نخواست

گرفته [illegible] کردی به کوه [illegible] حلقه سفته گوش نشنو آمده ماده و

مانند خورشید در هوای دیدارش بر آمده عکس آب و تاب

گوهر شب چراغ [illegible] خانه چشم چراغ افروز در جنبش و عنان دلنوربا

او آفتاب عالمتاب ضمیر و غنی از چراغ روز از که هر [illegible] صفا

دریا دریا موج طراوت در جوشش و صفای گوهرش [illegible] در جد

پرده نهان نمی‌ماند عریانی پرده پوشش از غیرت عشق و گوهر

صبح نورانی جبین از پیچه آفتاب گریبان دریدن و از شرم

تابناکیش خورشید روشن ضمیر و ماه منیر سرگرم رخ به نقاب

سحاب کشیدن نگاه مهر نگاه تماشای گوهر آبدار غلطان دور خوش

آب درخشان در چار موجه طوفان ضیا لعمه خورده است حیرانی +

وگاه رفته

وگل وقت او عالمی را معنی است و نیک یاقوتیست نوربار خورشید نثار

در مهر کمان رخ زردی سرخ قفای سیلی پشیمانی گوهر سیرابش

از چهره نور و صفا نقاب تجلی کشت و وقاه چشم گشادن بران مردم

بعینه چون مردم آبی در آب گوهر آشنا خانه چشم از پرتو آب

تابش گنجخانه نور بلی غیرت فرمای وشگفی تجلی کرده طور

دیده نابینای مادرزاد هنگام اقتباس روشنی از یاقوتش

هنگامه ماه برهم زن از مژگان بچه دریچه خورشید افکن

تا رخسار نور باشش لعل شبچراغ نشتس دیده از فرط حیرانی

چراغ از چشم افتاده آفتاب زمرد وگمنه آتش

نوخطان برده و از شرم یاقوت نکیشطی یاقوت لبان در عرق

انفعال غوطه خورده اگر جوهری خرد گوهر صفا پرورش را بگوهر چشم

دریادلان تشبیه کند نقش برآب انگاشته باشد

وگهری را سراب انگاشته و حقیقت را مجاز پنداشته تابش

که بر غلطان و یاقوت رخشانش منظور داوری جوهری عقل
بساط گوهر فروشی سخن برچیده و دکان که بر لفظ ابداری یاقوت
معنی رنگین از خجالت تخته کرده چو گوهر سخن تا به تشبیه چرخ
مینای با فیروزه حبابش بر داشته از کمال گرمی در آمده و از
فوران شعله حباب آسیا قالب تهی ساخته چشم از عکس فیروزه
حبابش حباب بحر اخضر و لفظ از موج رشته عقد زمرد
سپهر خضر زمرد گشتن زمرد قطعات لعل نصیحت خرید از فیروزه
را فیروز بخشان بهزار آرزو خواستگار رشک رنگ یاقوتش خون
بیرون بجهت حسرت آتشش چشمه لعل گوهر اشک شبنم آمیخته
و در ابر لعل آتشین او تابش برق شراره ایست اما مرده
و در پهلوی گوهر آبدارش چشمه خورشید قطره ایست لیکن افسرده
در فکر مدح یاقوت میدان اندیشه میدان تخیل تنگ و در راه وصف
لعل میکانیش پای پیک اندیشه لنگ و در طریق صعب کند رو
[illegible] ستانی

ستایش لعل مکانیش و یاقوت گهر کانیش کعبۀ رنگ

پیکان زخم و ربای پیکان تیر کام او تمام و وسیلۀ ... راه

دشوار گذار قاصدان شده و انظار اولی الابصار از تیر باران طعنه

شکایات طعنه زن با پا دامن پیچیده و سر در گریبان کشیده

انفعال نارسائی و سستی اقدام تا تیال تحریر عقد گوهر

در سر است از فیضان فیض هر رشتۀ کلک عدن سلک تابناک گوهر

برابر غیرت زمرد ... زمرد خطان اصداف ... و جگر

نهاده و از غم یاقوت لب آبدار بدخشان لعل ...

از ... چشم بر جانب افتاده و در غم یاقوت جگر ریش معدن جگر

خون بجگر خواری و در سلسلۀ سودای گوهرش محیط از موج پا در زنجیر

گرفتاری در آینۀ گوهرش از فرط صفا صورت جان رو نما

و گوهر دلخواهش را در رشتۀ جان کشیدن سزا تا گوهر شاهوار

ابد از مخزن شاه دارا تمکین بر تخت زرین نشسته به کرم خنده

دندان نمائی صبحش پشت دست او دندان ... شکسته چون لعل

قطبیش صد فلک شعشعه و فروغ فشانده چشمه قطب شمالی

وجنونی لبسان چشم صرعی از نشانده نوری با حرکت حیران

از صیقل کاری چهرۀ آینه گوهرش جبان ... دوده گیرو ...

داغی فطری بی منت نگاه چهره را از درو دیده

... از سراپا زیبا طلسم رخ رنگین ادای آراسته محبس ...

قماشش ... بسته کاروان سالار دلربایانست

قافلۀ رنگین ادایان ـ دارای ملک حسن بناسش مسلم است

ومثل حسن ... و روکسان خوبی او در دکان زیبائی جبار

از کم بسیار کم ... کشور روز بازار زیبائیش از انفعال بی رواجی

رنگ خورشید شکسته هر شام چون خیالت ز دکان بار داده ...

بسته اگر پشت گرمی ناز رو از مواجهه تا بدچه باک از آن است

گر پشت و روی کار حسن خویش قماش خوبیش چون حریر شعله کتان

با خبر و فرق حسن

برتو

پرتو مهتاب گلستان است غیبت اگر خیال دوروش در سر است

که متاع دلفریب او دوروئی بهتر است فی فی چه میشکوید طرز لذائذ

و دلدهی خاصه اوست و فی الحقیقت اینه باسید لالی حمامه

کلدونه داغ مهر دوروست بهار فطرتی که وصف رنگینی ادا

شنیده پرده گوش از فطرت رنگینی همزبان نگارین مانی

و از رنگ آمیزه در برابر نازکی خوش بیان چون خار خشک

پس برابر است برنیان از امشب نشست نثار و نشست بر حور حریر

پشت گلبدن طعنه زن رنگ حنا متاع روی دست دکان

دستانی اوست و چهره لقاب است ولکاد در پیش

متاع پنهانی او در دکان حسن رخ ساده اش که رونق بازار

خوبی خورشید ساده رو شکست و شیرین با فعل لو خفانه

متاعیست که رو کساد بر روی نشسته آوازه زیبایی جنبش

حسن خوش قماشش بچرخ اطلس رسیده و بر ... از

حیا

پنهانی

عیب بری چون حور دور از قصور در دکانش فرشکی دیده

فلک در حوالی دکانش از کمال ادب لباسهای پنهانی از

بیرون دروازه [illegible] تهیه اسباب دنیا گستردن [illegible] مهر از

نهایت ساده دلی در عالم خیال محال با خیال وصال چون وصال

خیالش سرگرم سودای تمنای برخوردان - اگر اطلس سرخ

لاله داغدار نبودی - در نظر چین پیرای خرده خورها انداز دکان

آن گل رخسار نبودی - وصف رخشش بر صفحه حریر بقلم ثبت

نمودن از ساده دلی مهتاب بگز نمودن [illegible] منشی کاشی

چون قلم نرگس بر داشته - توصیف پرنیان اندامش بر حریر

گلبرگ نگاشته - چنین حسن یوسفی [illegible] را دست [illegible] چشمم

خورشید حیران بگرمی بازار او - چون سرمایه داران نقد خرد

دست بر کیسه شکیب بر می افشانند - بر تختهٔ او که از مشکبار

زلف عود قماری است گل میخوانند - سوداگران بندر حسن

راخیال

را خیال سودای خویش او ایشان در سر است * و سودائیان

وی عشق را از نایافت متاع کس میاب وفا و حسن بجان

متاع جنس نیافت کس که نایابد بسیار قیمتی و کمیاب بود

ارزان وصالش هر کاله هر کاله جگر * متاع گران ارزش نازاو

که هر خریش فراوان است * از بسیاری بیعد جان بسیار

ارزان * متاع حسن با او دست خورشید را در رشته بازار

زیبایش روز بازاری نیست * و مانند متاع از چشم افتاده

اعتباری نی * هر چین زلفش را صد قافله مشک چین در بار است

و هزار جان ارزان وصالش را با آنکه نسافته عالمیان

خریدار پشت و روی کار جنس و کالش چون بحر ودان

پرتو آفتاب یکسان است * در دکان نازش متاع

خود فروشی قافله در قافله کاروان در کاروان * در بازار جنس

بسیار خریدار حسن یوسفیش زلیخای نازل فلک را کلاوه خورشید

در دست * در دکان سودای متاع قیمتی وصالش هزار رشته

هر کاله جگر

بها

چون مشتری چرخ ارزانی مهرت بالست، بهر رنگ چینی بادر دوش
بهر رنگین تو به نوعی گل، و در برابر تو ابتخیش تو لبیچ غنچه از
نظر افتاده چشم بابل، بهر طاقه اطلس بجوی طاق است
و بجوش قماشی شهره آفاق، چون گل در چمن بهر رنگ چینی نبود
راه بهم چشمی برندش برآورد، نرگس شوخ چشم خیره نگاه
بالاله خونین جگر داغ رشک اطلسش چشمک زنی سر کرد
اگر ماه دارای زر مهتاب میسری دارایش شغل‌اند برآورد
خورشید چه تکرده که او ته خواهد کرد، و پیش نافته بوته دار
نافته بوته دار هیچ راه صفائی نیست، و در جنب اطلس
اطلس سرح شفق را بهائی نه، و در دکانش اطلس انجم اعداد
فلک چون متاع کس، از نظر افتاده و از چشم افکنده
نظر چشم و چشم نظر آفتاب که دارای فلک چهارم بادو
تمام روز دارای زر و بر تو شعاع پیش دکانش
مبکر واند

میخرند + و از بی‌عدیلیش چون جنس بسیار نایاب کس عوض

هیچ متاعی نمی‌تواند + نساج قضا در کارگاه زیبائی حله‌ای از

حسنش خوشقماش‌تر نبافته + و خریدار قدر در بازار عشق

دکانی از دکان خوبیش گرم بازارتر + ارغوان شبنم لباس

شرمنده اوست + گل رنگین جامه فرق انفعال پیش

افکنده او + با آنکه نرخ متاع فراوان بهای خود نمی‌افزاید

دریا با دامن مالامال گوهر و معدن با سینه پر زر از عهده یک

بهانیش بر نمی‌آید + هر که نظر بر متاع گران ارزش بهایش

کرد دو صد کیسه نقد دل با کاروان تحمل تهیدستی

بیعانه داده + خریداران نقد جان در آستین که بر آستان

دکانش گوش بر آواز و چشم در راه انتظار اند جنسش را

بهزار جان خواستگار + هر جنس بالادست او را دست بد

مهر بند + هر جنس دل که از دکانش بر نمیدارند گل اگر ببرند

چینی خود را لایق دکانش دیدی + از غبار چشم یار دیگر غنچه

نگردیدی + و از روی غبار غلت نکشیدی + پیوسته چشم

آفتاب بر در دکانش چون حلقه در باز است + و اطلس چرخ

بی نقش چرخ اطلس در دکانش پا انداز + در دکانش کاروان

کاروان و قافله قافله از هر جهت افتاده + و بسته از هر قسم

آن سبب جیب سیدن نوبت بعد عمری هم نکشاده + با لباس زنده

که پوشیده در عالم خیال با خیال لباس ملائکت ملکیم نشسته

هر عکس یاران لباسی باقی عمر از دکانش رخت بیرون نکشیده

و یک چشم زدن نظر از دیدارش نه پوشیده + و صفت دکان

دکانش تا نگار گلفروشش دکان گلفروشی چیده + بهار از

جوش قسم هر نگ خزان حنا شکسته رنگ گردیده + گل چهره

آتش رنگش عنائی بوجهی نیکوست + که خون صد هزار بهار

بگردن گرفته او شادابی گلچهره آتش از مغز زنده خشک بوی چمن نیست +

و شگفتگی آتش

و شگفتگیش هر طرفسار چمن پیشانی بخال گرفته گرمی طبع ؛
ناشگفته جبین ؛ باستعاره نازکی خویش خار خسش هر گل
نازک بدن طعنه زن ؛ و بتاثیر طراوت گل خنده پاشش بر چهره
خزان ؛ و گل آتش شکفته روی بالش ؛ پشت گرمی آفتاب
چهره پاشش فزود بیتابی صد فلک خورشید در آتش ؛ و بنفشه کلاه
افشانی گل عارض بهار آفرین طراوت تربیتش دماغ بهار
از خشک مختل ؛ گل از رشک رنگین چهره آتشش غنچگی چیدن دارد
خون خورده که بهمنی پسند ؛ و از نافه مشک غیرت جرعی پرخود
پیچید که از غم باز دیگر غنچه گردیده ؛ گل اگر بر سر بازار چمن لاف
رعنایی فروشد ؛ در محکمه انصاف مست آن دسته شود
و پای نازکش بزندان کده ناشگفتگی بسلسله حزن یعقوبی
و اندوه زلیخایی بسته ؛ چهره پاشش از طراوت و شگفتگی
بهار رسامان ؛ و نگاه چشم خیال از خیال گلزار جاوید بهار رسیده اند

کل چه امان + یوسف گل غلام زرخریده اوست + و از کنعان گلستان

بمصر دکان رسیده او + گل کنعان چمن را در رسته بازار حسنش

روز بازاری نیست + و هیچ گلرخی نیست که از راه عشقش در پای

او خاری نشکسته + در پیش دکان زمین آسمانش نیاز نهفته ماه طلعتان

[illegible] انداز گل کردن + وحق نارا نگار شهر یار نثارش [illegible]

رخسارها بگردن + چه با پستی بلندی و چه پایه ارجمندی بدست

آورده + که حمایل گلشن درست در گردن گلرخان حمایل کرده + و کار

چنان شده و رفته با آب و تاب است + که گل هیچ در صفا برو [illegible]

از آفتاب + تن یاسمین نازک اندامش فرق تا قدم کبود است

[illegible] الماس تنگ [illegible] کشیده + کدام حسرت آلوده چهره گل

رعنایی صبا [illegible] از انفعال سرخ و زرد گردیده + آگاه نیستم که

کدام [illegible] چشم حرمان نصیب بر رویش در خواب دیده +

کامل [illegible] سر بهم [illegible] آینه فروغ [illegible] + از آینه رویان [illegible]

روشنا

رونما طلب چشم رونما داره * پیوسته در رسته گلها جا داده بهار

دکانش خزان شیر و شکر بر چیده دکان * و هنگام گلباری گلرخان

گرم خون بابم از دو فور کلفت فی راه شر روکشش کهکشان

چه گلدستهها از اقسام گل پرداخته * تا دکانش بگل آماده شد

و چه کلیدهای شوخ و شنگ اندر دندان نیاز از کار فرو مانده تا گل

گشایش ناپدیدار و استغنای گلفروشیش گشت

چون خرامان و دامن کشان بصد انداز ناز به دکان گلفروشی

می آید * گلشن برنگ پیشکاران بهزاران نیاز مفتاح نسیم

عبیر شمیم غنچه قفل از دکانش میگشاید * گلرخان چه دکه قدم

بهار توام بهزار منت بهار بر فرشش گلبرگ میگذارند * گل

منت چون مست گلشن بر چهره لغزش رعنائی کج نهاده

کلاه ناز بر سر زیبای شکسته دارد * در مجمع گلهای بیخار شر

مهر چرخ گل خار دار است * و از نظر افتاده اعتبار چشم اعتبار

گوئی گل منظر کیشش دست برگشوده تکاپوی نزهت
و موقوف باز بستن بوی مشکین ریحان نموده ؛ تا از خیال گلهای رنگارنگ
لبریز و مالامال است ؛ منظر آینه کار چشم روکش بوستان خیال ها
هرگاه به ترتیب تار [illegible] نگار پرداخته ؛ خورشید از خط شعاع
سوزن زرین برای پیشکش مهیا ساخته ؛ چمن عارضش رشک
هزاران گلستان گل درکنار است ؛ در فصل بهار آب و رنگ
خوبیش از بی بهرگی حسن در دل گل هزار هزار خار خار ؛ مژگان
تماشاگر وقت نظر از گلهای الوانش چند انجمن سرمایه آب و رنگ
برداشته ؛ که بر نگ قلم نقاش حسن صورت صورت حسن
بر حریر پرده چشم بیک چشم زدن نگاشته ؛ چون طراوت
شگفتگی گلهای نشاط افزایش بخاطر آورده ؛ سبحه صد دانه ور
زاهد خشک یکباره اوراد گل کرده ؛ هر گلش از گل صبح تازه تر
و از گل خورشید بلند آوازه تر ؛ چینی گل صبح از [illegible]
گشاده

گشاده پیشانی مصفا و خوش شکفته روی گل آفتاب چهره [illegible]

مستی یافته و در دو رون او بیرون دکانش از نرمی خورشی [illegible] خوشتر و از

خورد گل به روی هم افتاده و گل چینی که به پای ادب

دکانش پیش گرده قدم بر فرشش گل نهاده بهار [illegible]

به تصور یک نظر به رنگین کلهایش دیده پرورده چشمش

چون به دو چشم گلرنگین گردیده یادی که از سر وقت [illegible] گلشن

به رنگ نسیم بهاری غنچه دل غنچه دهان بگشاید صفت

حلوای ناحلوای شیرین ادا که رب زبان پیشگو [illegible]

دکان گشاده نگاه نظارگیان پاک بین را دامن [illegible] وعض

افتاده نام خدا حلوائی که هرکه وصف لعل شکربارش

شنیده پرورده گوشش غیرت افزای کاغذ شیرینی گردیده

سمند تیز تنگ اندیشه سعی پیرا هر دو راه و دشت ار گذار توصیفش

شکربار ناشیربیان شیرین گفتارش مرارت حنظل شیرین

[illegible] شیرین حرکت و [illegible]

تر از عذوبت شکر و لب شیرین شکربارش تلخی خوی تلخگویان
را شیرین می کند جان شیرین را سپرده چه اگر از شیرین کاریش
چاشنی حلاوت و حلاوت چاشنی را باید عوض زد شکر
چنان [illegible] چشم رندان شیرین نماید درد و [illegible] ها
تنگش کار بر تنگ شکر تنگ و طوطیان شکرخا را شکرآب
بمیان آمده با شکر شکر تنگ هرگاه دهان نوشین الکین
به تبسم خنده گشاده در [illegible] دکان مصر تنگ شکر بر دی
هم افتاده لعل نوشین جان پرورش چون شکر بار گفتار
گردیده از [illegible] گفتگوی شیرین او جان در قالب شیرین
مقالی رسیده با ستار عذوبت شیرین ادائیش
تلخکامان مهجور گان سرشار لذت شربت نوشگوار
ذوق هم بزم حضور به ابیت حلاوت شکرخنده زندگی بخش
او زهر کشنده هم خاصیت الحیوان و خاصیت لطف گفتار

گفتارش شکر بارش تلخی وره توام شیرینی درمان * چون لعل نوشش

خنده‌اش تبسم زیر لبی پرداخته * طرح تشاد خانهای لب بر شب و [illegible]

در هر کوچه زخم سینه ریشان انداخته * لبها از هوس اب گردیده

واز شربت قند بیش بکام نرسیده * تلخ کامان بذکر شکر گفتارش

عذب البیان * و بزم عیش منغص بشاید بفکر شیرین اداش

شکرستان * چون دهان تنگش گاه سخن مصر مصر تنگ شکر

[illegible] تنگ شکر را از عدم فراخ عیشی صد انگشت حیرت

در دهان مانده * و خیال لعل شیرین گفتارش پرده زنبوری را

چون زنبور خانه شهد نثار شده * و در اندیشه دهان تنگ

شکربارش مور تنگ دل تنگ چشم را برای ذخیره فراخ عیشی

هزار تنگ شکر در کنار * یا جرب نرمی لطف گفتار و دل بردن

اهل نظر از شیرین دهنان چرب تر است * و تنگ تنگ سخنی نبات

در [illegible] بر دوشش کی با هم برابر است * قند مکرر حرف [illegible] در برابر [illegible]

نکته وری که طریق توصیف شیرین کاریش سپرده چون شهد لا
زبانش چکیده و لبهای نمش از شکر غوطه خورده تیز زبانیکه
آیین مدحش گزیده زبانش چه جوی انگبین حلاوت گرفته
[illegible] بیدا و خریداران غلو کرده و هجوم آورده [illegible]
[illegible] حلاوت شیرینی جان شکر ربا از آن میبرد طایران
[illegible] از نبات گرد دکانش چون مگسان دیده و از دوران
سبز خطش گشت به رنگ طوطیان شکر شده و لبش بساط
انگبین [illegible] نیاز چون زبان به راه مدح شکر بارش درآمده
دهان از چاشنی حلاوت و لذت پر برآمده بیاد شیرین کاریش
تلخی جان کندن شیرین و بفکر شکر بارش گلوئی اندر شهد
آگین تا آن شیرین کار دکان شیرینی برآورده برروی خریداران
سرکه جبین نگشته و ابرو ترش نکرده چاشنی حلوای کلام جان
بعد وصف امالیش بحدی تند است که چون آن شکر مینهند
گریه چشم

گرسنه چشمان ازان مانند دندان کشمشیان از سیر شنی کند

چون مردمک چشم نظر بجلوای شیرین تر از شهد شکر باده

از پای بندی گرفتاری بدراه بر آمدنش چون مگس پا بالش به چسبیده

دست بهم نداده چرب نرمی حلوای بذاق شیرین کاران

استادانش تا سوده شان شکوه تلخ گویان را مرهم در برابر نهفته

هنگامه اش هنگامه حلوای بیده و لعل لب در رویان بیرهم

شکر پاره شیرین کاران جاشنی اندای کام و دهن

و حلاوت بیره اش فی الحقیقت زبانزد با متحان رشک شکن

حلوای سوهانش از لبس هوس انگیزست که بر دندان کنند

طمع باده خواران تبریزی حلوای زعفرانیش که زنبان لب شکر خنده

گشاده زندانیان زندانکده تلخکامی و تنگ عیشی را بر فراخ عیشی

جاودان برات داده شیرین سخنان را کام بیان معانی چه

چیزه خورده بین از اندیشه وصف زعفرانیش دماغ کلفته شان ازان

زشیرینی

رو بانند است که دلپسند شکرلبان نوشخند است + تلخ حرفان

عیشش زهر بوصف حلقی یاد شیرین کام نیل تمنا + و کرشمه شیرینان

در حلقه مدحش کامیاب ذوق استغنائی قلم چون راه مدح حلوا

حلوائیش سپرده + در صحن میدان شیرین گوی از نیشکر

قصب السبق برده + اگرچه شیرین سخنان را در عهد وی شهد

خاموشی سخن نیست + ولیکن در برابر شیرینی این حلوا

شیرین تر از شیره جانش جای دم زدن نی + جان شیرین

مگس شیران شکرپاره اش + و شکرلبان یکباره دل از دست

ذوق قند دوباره اش + شکرپاره نوشین او که شیرینی جان

شیرین پرورش یافته + از نیشش هوس دل لذت طلبان را

چون زنبورخانه هر از جا شکافته + خاموشی که از فرط عذوبت

شیرینیش لب بلب چسپیده + از حسرت چاشنی حلاوت

حلوایش لب بدندان تاسف گزیده + کعب غزالش را خزانه شیرین کار

پابند

نیشش

پابنده و آهو چشمان سنگر با را بدام گیرائی الفتش پیوند
متواصل از سنگ لبان نو شکفته + بی لان تکمند گیرائی محبت
پابند را باعث قطع پیوند + سعی او که دست موسی سان
بدامنش نرسیده و دامن حلاوت از زیبت اندازه زیاده بخشیده +
وصف کمان عشاق تا عطار مشکین زلف دکان عطاری گشاده +
مثلث مهر و ماه از چشم فلک والا نظر افتاده تا انجم سپاه
اشش سیر ملک و ملت و زمین و فلک گسترده + از مرکز خاک
تا منازل است افلاک مانند کلاه سپاهی و طره عطر آگین او معطر
معنبر گردیده + خال از چشم بد دور که در گوشه چشم حال گردیده
نافه بی آهوست که از ناف غزال ختن جدا گردیده + و مشام
مشکین نفسی که هوای زلف مشک ریز و طره عنبر بیزش پیچیده
حقه دماغش از حقه عطر مشک ناب تر + و طبله مشامش از
طبله مشک عبیر نثار تر گردیده + باز از آن مرجع دکان عطاری گشاده

که از نفس پر سحر کاروان کاروان عطر بر باد داده * در چنین طره که
صد ختن نافه و هزار قافله مشک پاشان * و در هر حلقه اش تهیهای مشک
که سبابت کم بها بسیار ارزان * لبکه زلف ان منظور
حسن خانه گیر دل در مشکبار ایست * تحفه و کالش عنبر است و بر
افزای عود قمار است * و دنباله دو آهوی چشمش چون طره اش
صد مشک قافله * و از کرمی بازار حلقه زلف مشکین او مردانه مشک در
دل نافه جانشین ابله * خال سیاهش که نخوتی افسانه ایست
نافه حلقه زلفش بجای مشک دانه * در هر حلقه سلسله زلفش
مشک ختن بصد خون جگر سلسله پا و نرسانیده بهر ابسلسله دلها
پابند و گرفتار * و یکتار موی طره اش اگر ما هزاران کاروان مشک
دست بهم دهد ختن و تاتار از دل و جان خریدار * در هر حلقه زلفش
جگرهای خون است چون نافه خونین جگر چون آلوده * و زخم سینه
ریشان از طره مشکین مشکبارش هر نفس مشک * ...

بهر امین

پیراهن عبیر آمیز بلکه پیراهن گل کنعان چمن و چمن بیکنار + و قافله

قافله نفحه صحرای ختن در بسته بار + بادی که از سر کوچه آن گل رخسار

می آید + مانند نسیم عنبر شمیم دشت ختن غنچه دل خاطر ان میگشاید

از آن زلف عبیر بار مشک آگین ختن برای ذخیره تر طیب دماغ و عطر

مشام نافه چین + در حلقه زلفش چین را سنبال سود است

اما چه حاصل که هر چین او را حاصل چین بسیار کم بها از سنا به بها ست

بنام ایزد عطاری که تا دکان عطریات فرو چیده + فلک در مثلثات

خویش گرد دیده - چون بوی گلی از و نشنیده + از نافه چین عنبر

بر خود پیچیده + از نفحات مشک بر دو عطر گسترش چون نفحات سحر

صدف چرخ غالیه ریز + و مثلثات فلک لخلخه آمیز + اگر در طریق لطف

عنبرینش گامی پای بو یه گشاید + اشهب سبک تاز اندیشه از

دشواری این راه صعب گذار بسر در آید + در خیال قرص عنبرینش مردمک

در چشم قرص معنبر + و در هوای اندیشه عطر سینش مغز در دماغ چون

پنبه پست شده گلاب مستعطی * از گلاب افشانیش بخت خفته نشاط بیدار

ویک قطره عرق بهار گلشن هزار بهار عرق ریزی شرمساری باخرمن

خرمن گل خریدار * تا بهار عنبرینش گلگل شکفته است بهار در هوا از نسیم

از سنبل دماغ آشفته * بهار عنبرینش عطر بارتر از بهار خلق پاکیزه

خویان * و هر غنچه رنگین طبله اش شکفته تر از گل چهره شکفته رویان

شمامه اش تا دست به دست برگشوده * گوی از نکهت و قوت

از گوی گل ربوده * مثلث او نظر تثلیث در طالع دیده * از آن شک

روزی دولت مصافحه و معانقه گل پیراهنان مشکین رنگ لفتش

روزی گردیده * مثلث او عطر بیست را باهم سرشته * و برای

تسخیر سه گانه کشور مثلث دماغ گل عارضان نارکشم مثلث

نوشته * تا صدفش دست به غالیه سائی برآورده * صدف

چرخ از شرم هوس غالیه سائی لعاب سحر لمد سر بدر کرده *

اگر ختن بر بوی خریداری نافه از آن طره طرار بار صد کاروان

مشک

مشک بید چون لطف عنبر بار او سر بقبول الیمنی فرو نیارد و گشاده

گردانی نماید ۞ از انفعال عرق مبارکش عرق از چهره بهار در

چکیدن ۞ و با گل رنگین طبله اش گل چیده ۞ چون بنفشه در

خجالت چهره کردیدن ۞ از سعی اول بها مشک بها تجاهل گزیده

دکان رفتن زده و فروختن مشک با خریداران مضایقه ورزیده ۞ عنبر غلام

زرخریده او است ۞ و از کناره دریا رخت کشیده ۞ چون دریا

کشتی عنبر برسم پیشکش بر کنارش بینی کشیده ۞ از غنچه ید

نخواستن اش ... کرده ۞ از شمامه عطر پرورش مشام تازه

مستان غالیه آماست ۞ و دماغ معطر دماغان لخلخه ...

نافه از رشک عطر پاشش چنان به خود پیچیده ۞ که جگر پشتش نافه آهو

از فرط غم خون گردیده ۞ تا زلف مشکبار عنبر نثارش دکان عطار

گشاده ۞ از باد غرور هر سحر صد کاروان مشک و هزار قافله عنبر

بر باد داده ۞ و ... فروشان به دکان ... میوه فروشی

نوبر بنیاد کردن تابست + و استغنای مشتریان مهر ورز مانند ثمر بید

و بار سرو نایاب + میوه بستانش چون میوه جان شیرین است

دخترمدارا انرا چون شاخ پرمیوه بر استانش فروتنی و

زمین بوسی گاه اش مثالی است خورشید بار + و بر دوشش تخم

است که دختر مدار + گلبند ایالت نشاط را بی اندیشه بر دوش

تمنا کردن امر محال + و چمن پیرایان باغ انبساط را بی خیال

زنخدانش گلشن امید برخوردن محض خیال [illegible] سیب

برخوردار گردیده + که در گلشن عالم مثال از تصور شفتالوی لبش

باید میوه وصال او گشته + دل کام مدعا رسیده + اگر از سنگ تهمت

ادب بی اندیشیدم + و از ملاحظه شاخ بندی پیشانی بیبر بدم

میگفتم که قدش سرو علیست که بر می آید + و کسی بر زبان طعنه

بی بری بگشاید + به او را جنس حسن روز به در بار است + و عالمی

از آن دندانش خریدار + کم کسی که طمع می خورش را بهر کوچه کوچه

بکمال خواهش

با جان وقت

چون وقت انگور خوشش آمده + پشت می‌نمایان جهانی

چشم بر دولت کشاده + از فرط صفا تخم از سینهٔ او چون تا

رنج نموداره واز کثرت لطافت عکس مردم چشم در او نشکار

هر که نظر بر سیب او افکنده + دل از سیب رنج دلفریبان برکنده

تا خوشه انگورش زبان صدق بیان بدعوی صباحی کشاده

عقد پروین تمسک غلامی بخط خورشید و گواهی صبح صادق داده

چون بلوا شیرین اوای دلربای ودلفریبی است + هرگز

جز بر چشم انشتانیست + آبی او از لب بادام دوست + طراوت

را از دو دریا آب در جوست + مذاق شیرین لبان زهر باد

شیرینی ثمر اوست + ولب شیرین دهانان چشمه حلاوت یار

نوشش پرور اوست + در بر ابر شکفته روی نیش صبا شکست رنگ

از خزان + و از سیب رنگین وخشتش با سیب شکسته رنگ ماه فرق میان

تا آسمان + از آنجا که میوه از میوه رنگ می‌پذیرد + هر سیب از پرتو عکس

یکی سیب زنخدانش سیب قمر رنگ مسکیه ده * سیبا که بگو نه سرخ و زرد

در چهره طرازیست * گویا گل گلشن حسن به زردی و عشقبازیست

انارش مهره چین است وحقه باز * و هنگامه فلک حقه باز مهره چین

هر دم ساز کیسیش بهر رخ ماه طلعتان رنگ زران * و نارخشش مجنون

در بچه رسید اکنون * چون ترنجش بعرض تجمل حسن پرداخته * بو

در عصر خوبیش دست از ترنج باز نشناخته * امرودش از شیره

شیرین سرشت * و بدست کرمی نشکش حلاوت قوی

انبه بی ریشه اش ریشه بیت دل را در انبه * و مذاق جاشنی

جو یا نرا کجاشنی اجابت رسانیده * شیره بیش مشیره جان شیرین

و دانه اش چون حب النبات حلاوت آگین * شمایلش در باغ

فکر هرکس ریشه هر کس که خلیده * ریشه نهال اندیشه اش سیرین

تر از ریشه اش کردیده * و رجایی که عندلیبست او بمذاق جاشنی

حلاوت ماراوست * شهد دل حیث وصال شیرین ادایان

همه وقت سینه ... از ... همه سپر ...

... از ... سیر ... استوار ...

چون زهر فراق کام بیدلان ناگوار شفتالوی پیوند ...

پیوند نیست و جان شیرین مدام بخشش باشد شفتالوی

کار دمی وار ونش باید که جان مشتاق کرده است از آتش

هم ارد سفته و کارد با ستیزه آتش رسیده و دوستان موافق

که هم ها مانند بادام دو مغز در یک پوست بسر برده بیک ارکان نظر

غلط انداز چشم با آتش خشمگین زنی رقابت در صدد لوست

بیکدیگر افتادن و از هم جدا گردیدن و یاران یکرنگی که سالها

بدید از یکدیگر خوشحال گردیده بیکدیگر خنده بر روی هم خندیده

بیک کرخنده وشوشه فرمای دهن بسته آتش با هم در پیکار

بیکدگر کردن و روی در هم کشیدن از شور بسته آتش زخم سینه

ریشان نمک شود و از حلاوت شکر قندکش کام جهانی شکر

آلود شفتالوی او باین آرزو فرما و هوس انگیز است که در

آرزوی بشن دهان ... از آب حسرت لبالب و لبریز

اگر فرهاد نظر از غیر شیرین پوشیده به کاف کلنگ شکافتی چشم از

شیرین برداشته شهد پرور شهد شیرین کامیش گشتی ٭ بی ملال

گیلاسش غره نادعیش سالم نیست ٭ وحید از آن شیرین کارش

کام جان تلخ ٭ لبغیر از خورشید نابخشش روز عیشش تیره تر از شام

غریبان ٭ ظلمت اندوده تر از صبح حسرت نصیبان ٭ در فروختن گنج

به قابلکوی طلائی دست افشار پرو برغنی کشیده ٭ که سود صد گنج

شایگان در تحصیل هر آن گنج باد آورد تلاش صد یک آن نکرده ٭ بل برابر

هزار یک زبانش اگر دیده ٭ شیرین گویان فرهاد شکست شیرین را

زر دور غنچه و تحت ابنه شیرین کارش قصه شیرین از دل فرهادش

و از فواره زبان شکر بار ایشان آب در شکر جوشش ٭ در سر حلاوت

آشنایی که هوای کشتن کشتی کند بین ماهی به دام افتاده تپیده

از کمال ذوق در راه انتظار چون دام ماهی سراپا چشم گردیده

انار شیرین که بدخشان از نابدخشان لعل آبدار در دل نهفته ٭ کاه افتد

گوهر ناز

گوهری از تنگ دهان خنده حرف سبک جانی سیلان و گران جانی
خود پوست کنده گفته • تا سیب لب او گل رعنا را بنظر در آمده
از فرط خجالت و فور انفعال از زردی برنگی بر آمده و صف دکان تا نوفروشی
هنگام ورود پرده‌گان که فروشش شهر سرکشی اند سر بپایه نهاده • و لولو
اسم یاوه و زبان نیاز را بدگشاده • تا از لعل نگین او که حقه ییست
از مرجان و از زلال مهر عبیر بران صدای مرحبای گوشش آید • خوی
آتشین او که خرمن صبر پا برگان سوخته • و دود از آن بر آورده
و نظر بران ندوخته • بر سر التفات آمده بیار دمساز یعنی تنور گاو
همراز و همدم و ندیم و محرم فرماید • اگر بابی نوابان بر سر راست بودن
براه مهربانی سری میداشت • کلاه ناز بر سر رعنایی و فرق زیبایی
کج نمیگذاشت • جامها از بیش چو بی پا ناله دمساز • و مانند تماکو
بقند آمیخته سرگرم سوز و گداز • تا بی پا بالعل شکر بارش دمساز
گزیده • از خاصیت شیرین کاریش رشک افزای نبات گردیده •

حقه کلکتا کلاه ناز بسر کج نهاده است رو کشش لیلی رعنا + وده

بیچ تاب شده و چراغ علامت

پریشان روزگار سودا بسر افتاده است مجنون ژولیده موست در

مه آنچه حقه است از دل نور بار روشن نظران باصفاتر + و نیش از

عمر دراز با عیش گذران خوشنماتر + ازان روی دست التفات

بر سر حقه سیمگون چرخ نه کشیده + که در پیش حقه سیمین سمن تزئین

او سفید نکرده دیده + خورشید پیوسته از غم جگر میخورد + تا افشان بست

رونق افزوده

با بند زرین او درست سازد + و فلک همیشه از الم بر خویش می پیچید

تا همچو قلم خطوط شعاعی آفتاب خود را به رنگ حقه بوده دار طلاکار شکل ازد

حقه سیمین او را از چلم فیروزه زرین افسر است + ازان پیوسته چون

تاجداران خیال کرسی نشینش در سر است + چگونه ففغور چین بچشم

سوداوزر و نظر خریداری گشاید + که یک بهای حقه چینی او را حاصل

چین دو قائمقام به هر نسیمی که از دکانش می آید عنبر بیت + وده

تماکو می او را اگر بهزار شاخ سنبل بدست آید + بهار شکستگی تمام

حاصل آید

مشتری

مشتری + ریحانیست که تندی او چون تندی خوی ریحان خطان
خوش نماست + از گلشن نا شکفته وی و گشاده چمن هزاران
دسته ریحان رو نماست + سخنوری که سیاهی را از پشت و عنبر سرشته
بصفحه خط ریحان صفحه ورق گل نوشته + قلم وقت گوهر سخن
نشئه باده ریحانی رسانیده + و اندیشه کاو تعریفش از زمین سخن
صد دسته ریحان دمانیده + و دوشش چون پشت گرمی افتاب
آتش گرم بازار گردیده + که کلک نسخ بسط خطابه خط ریحان خطان
نگشته + تنباکوی تلخ بمذاق شیرین شیرین او چون نیشکر ست
و تلخی او چون تلخی خوی شکر لبان بکام جان گوارا + تلخی او در هم
طرب شیرین تر از جان است + و در محفل نشاط بیان تنباکوی
تلخ مو و البسه وریش مذکور قهوه از سبکی پرواز ان + با مزه کباب
شیرین کار از گرم جوشی و گرمی اخلاطی مجلس درآرا + و غیر از
تشریف قدوم مسرت لزومش حرف جابجا + و دوشش در کوچه

سنبلستانها دمانیده * و اخگر پاره‌ها بر سر خلیش گلستانها رسانیده *
در گلزار آتش اخگر پاره‌هایش از گل روی آتشین رخساران چهره برافروخته
شگفته تر * و سنبل دودش از بخت پریشان بیدلان آشفته
جگرسوخته آشفته تر * زلف دود مسلسل در سلسله آتش مصرعی است
بلند پیچیده * که در جگرسوختگان گرفتار کسی معنی آن نفهمیده *
دودش هرگاه سرکشی و شوخی سر برآورده * زلف آتشین رویان
از پیشکش جادوی آتشش * و هرگاه شعله بازار رعنائی گشاده *
[illegible]
رگهای بیشه را بجان از دل خط بندگی داده * وقتی که دود آتش
زلف مشک‌فام عنبربار بر چهرهٔ سرکشی فروهشته * سنبل و مشک همه بار
از روی حیا رنگیده و فدای او نوشته * اینهمه فریاد و ناله نیستش
خالی از سوزی نمینماید * آتشی است که دود از سر او بر می‌آید *
از آتش [illegible] دود است که دود از سر بر میاید
جگرسوخته است * دود بسر رفته * و چهره از تاب عشق برافروخته * الست
ارنی
آتش بجان درگرفته * بشیوه سوختگی ازان باز که آتش محبت
یعنی از آن وقت
برافروخته

برافروخته اند ÷ چنان برعایت جانب هوا خواه خود میپردازد

که خود را میسوزد ÷ و انجمن عیششان را بدلگرمی تمام گرم میسازد

چون آن دلسوخته برای دلسوختگان خود را میسوزد ÷ ازین رو شمع

صحبت در کل زمین و اما میبرد شد ÷ بلی دل زین سخن آگاه باشد

که دنیا را بدلها راه باشد ÷ بعد سوختگی نیز در فکر سامان دلریش

است ÷ تا با برگ لختها در بزم عیش پرستان رو نهاده

از کشش فراوان و جوشش بی پایان و لباده کشاکش افتاده

دود دلش هرگاه هنگامه آرای زینت گردیده ÷ از تاب پیچ و کشش

زلف سنبل چون سنبل زلف بر خود پیچیده ÷ سرمایه گرمی مجلس

است ÷ و پیرایه آرایش بزم انبساط ÷ اخگر بر سر چلم جا کرده

بی غبار کلفت ÷ یاران جگرسوخته چهره را بتاب تبسم برافروخته

با هم گرم الفت ÷ چون در دایره مجلس ورنه لون تمیس سازی

پرداخته ÷ گاهی بی تکلفانه با نی دمساز گردیده ÷ و وقتی ای سیاه

بانمود و [illegible] ... که سرمست از می شده باز است و سبزه مست

پروازی بی نوا ... چون طوطی شیرین ادا ... و در انجمن طرب

با نغمه شیرین نوایی ... هرگاه که ... جنگ ... طرب

صفت ... سرو و روان ... با نشاط پا میکوبد

از هم رنگی ... پیالگی ... سرخ ... و نوای ... میکوید که

[illegible] ... دامان ... که بر سر دکان ... فروشی

درکار اند ... این طراز شعبده پرواز ... که از غنچه گل

... سنبل ... سر در هوا بان این بزم ... که همراه

... بی نفس ... میکشند ... از گشتن ...

... میکند ... بر دکان تنبولی جهانی خیال ...

و اندیشه ... عجز کاری در سر ... از شغل ... شماری ...

ان ندارد و حسابی از آن برنمیگیرد و در شمارش نمی آرد

سبز بختان را رشته الفتش چون ... در گردن و گل عارضان

در لوی

بر بوی یک غنچه تو نهالی سبزه اش صد رنگ در باز طرح کردن * تا
بلال لبش از گونه مقبول شفق گون گشته ملال از شفق غوطه در خون
خورده تا گوهر دندانش از گونه یاقوت همرنگ مرجان شده مرجان
جان از تشنگی غم مهروانی بیرون برده تا سرنگین کردن لبهای ماه رویان
سبزه را سیر داشته * هیچ لبی جز لب لال بی رنگ نگذاشته تا دکان دلدار
و نمار فروشی گشاده * حاضران بزم آن دلربایان رخصت نداده
زبان از فیض مدح رنگینی بالش برنگ سرخ رنگین * و دهان
وصف سبزه عطر یارش چون غنچه گل عطرآگین * سبزی بالش
عجب طوطی است سبزه یار شکرگفتار و طرفه زمرد است از آب یاقوت
سرشار * و تشنوایش در گفتار سبزه لبش در بر سبزی
که سبزه از فیض سبز بختی سرخرو گردیده * چون لبش که در سفیدی
از جو اصل یاد است * باز شعفی است که در دام طوطی سبز رنگ
افتاده * برگ مانی و چون لبش برنگ سبز و سفید با هم انجمن ساخته

وطرح الفت افکنده و بساط موافقت انداخته + یک برگش زنگی کرده

زمرد از لبس ارزانی — و یکدانه گوهر وزن، چو نشستن با دریا و یا

بهم در لباس سنگی گرانی رایگانی + گوهر از تخم هر سنگ زده پیش

چو نشستن عید شکر ... + و باقی زمرد از آزرده سنگ آمده و لبش

نرسیده + هر برگ بالش در سبزی از فلک مینا رنگ فایق تر + و چو در

در صداقت دعوی روسفیدی از صبح صادق تر + هر گلستان ...

ست + هر زخم او از آو کالش مرهم + و با از مقراض ...

که قطع پیوند میکند + چون سپاری دو نیم است + و تیغ ...

خویش که از تیغ دودمه تیز تر است + چون اوراق ...

لرزه [illegible] آرام بید لرزان بی برگ آتش بلند تغافل او صدف

گرو از رنگ گشته + و مقدار گاه برگی غم و الم در نشاط آباد خاطر نشاند و نشش

هیچ رنگ نگذاشت + از هر که در غمش از جان سپاری تن میکاهد +

صد هزاران همیان اشک دل باران ... روئیدن میخواهد + بیدلی را که

چون سبزه بان سلام تو بر نوشش می‌رسانند و سازد و برگ عشرت بیت

کوته گشته و ... می‌نمایش گرد دکان هر نگ برگ پان می‌گردانند

از نار رنگارنگ او چندان انتظار سبزه بنفش کشیده که خون از چشم

چشم در راهش چون پیکان از دهن روان گردیده، سرشت بخت

سفید از پوست اش سرشته‌اند، و سرنوشت سبز بختان بخط سبز

برگ پانش نوشته، جوهر دو فلفلش در عیدگاه عشرت از

باد خوش‌نما تر، و برگ پانش هنگام صحبت رنگین با لب‌های سبز خطان

از طوطی خط شکر خاتر، تلخیش چون تلخی باده در ذائقه دل شیرین

و از قند نی نو مانند نوشین لبان کام جان حلاوت آگین، چهره

پانش از بزم ناکسان نفور است، و عشرتیان را پیرایه خنده سرور

پیرو او که رشته اش از رشته جان بهتر است، اگر مهر از جان بیش آید

بسیار ارزان، برگ پانش ریحان سبز رنگ است، صندل بسته

گلشن و لعل ... و نشتر سبز رنگ است، از چونه بر پیشانیش صندل ...

رنگا

و عین جوهر

مراد بت ...

سفیدبختی است موزون ÷ و بخیه‌اش چیده حرفی است نگین
مضمون ÷ و وصف رنگینی او بخط یاقوت زرشتن سیم تحریرست ÷
و موج سرسبزیش بخط ریحان نگاشتن خوشنما ÷ کسی که بروی
بالشش تکیه نظر دیده ÷ بحظ برده چشمش بر تنگ برگ پالان حصیر انگر دیده
زبان آوری که لب تعریفش مینگشاید ÷ بغیر از مصرعهٔ چیده بر زبانش
نمی‌آید ÷ بخیه بالشش طلسمی است زود گشا و هر گنج نشاط بسته
هر که این طلسم گشاده از بند غم بی‌برگی وا رسته از رشک گنجینه‌اش
تن خستن خون در جگر دانه مشک افتاده ÷ و غیرتش کاروان کاروان
آتش در اجزای مشکبیز کاکلان نهاده ÷ بالشش سبزی است گلگون
که سبزان ته کاکلون از حسرت او تمام دلخون ÷ مضمون خط سبز بالشش
بر سینه بستان دیگری نغمید ÷ و معنی رنگین مصرعهٔ چیدهٔ بخیه‌اش
بغیر از فیروزه ناسفتان بکسی نرسید ÷ بخیه‌اش عیش کن بنیان را حریف
لب و دندان است ÷ و برگ بنفشش گرد باد بر بستان ÷ بالشش سبز

آ ۱

ای کتاب زمرد پرورش یافته * و از زبر دستی دستهٔ سبزان
هند بر تافته * سبز است که کشور هندوستان بازار است * و با لبهای
سبزان هند صحبت رنگین داشتن کار او * چون برنگارنگ عیش در بزم
دلبران لب ها گستر است * گوهر دندان یاقوت لبان از رنگینش
هر نکته لعل و گوهر [illegible] نه پان تنگ و پان سخن پروران سهیل عقیق
لب دلبران هند دکان [illegible] تا به سر دکان سبزی فروش
بخت سبز در خریداری * و در آرزوی یکرنگی سبزش هموار سبز
بازاری * از آن در دکان نشاط آگین او لبهای غمگینان بصد دندان
خنده میخند و * که سبز [illegible] هم زنگاری جز زخم سینه ریش از
غمگین می بند و * سبزه [illegible] هم سلک زمرد گفتن رواست *
که چشم افعی غم را که زمرد میسازد * و هم نمک مینای خواندن سبز است *
که بزم نشاط آرایی طراز * در مدحش قصیده زبان از پیچ و تاب
جوهر اندیشه در میناکاریست * و گوهر سخن از پرتو عکس سبز و زمرد

شعاری * و نقش خط ریحان به ورق گلستان نوشتن لایق است

که در سبزی از ریحان خط گلرخان فایق * و زنگاریست که چون از دل

آزرده میا بیه * و قفل زنگار بسته چون افتاده قلب غمگین میگشاید

اگر رضوان پی دست بهشت رونمای سبزه آورده که آرزو بیش از آن

بیش پیش نیست * ازان دل بدو نمیکند و * در خاطر نیارد که

برگ سبزی تحفه درویش است * اگر یک برگ سبزه اش به هزار بسیار

ستانند * کمال ارزان فروخته و نهایت سود خریداران است

و اگر یک برگ ساحتش بکوه کوه زمرد بگیرند * هر باغ و بخت شد * و سبزه [illegible]

بسیار ارزان * سرو پشته سبز بختان خریدار * و قیر دره طالعان

بجان هوادار * هر برگی از سبزلیش بدان رنگ است * که از پرتو

عکسش مرغابی * طوطی همرنگ * نه سبزه توده توده پهلوی هم

افتاده * که هر از عکس طوطی بر دکان آن شیرین کار بال گشاده

یعنی تا انه در عالم خیال نظر بر سبزه اش انداخته * گلشن دل از هوای

نوخطان:

نوخطان پرداخته طوطی مقالی که بتعریف سبزه خطش چیده زبان او
در دهان چون بال طوطی سبز گردیده تا سبزه خطش کمر تعریف چست
بسته رونق بازار سبزخطان شکسته قلم کاغذ صفحه اش از قدم دوات
چست بسته ...
باده ریحانی به دماغ رسانیده اگر سیاهی مشک در دوات است و از
داغ سیاه مستی اگر از پا در آید و از دست رود بجاست به هنگام تحریر
مدحتش اگر قلم چون نرگس سبز گردد می شاید و وقت تقریر تعریف نقش
اگر زبان در دهان مانند پسته سبز شود در خور باید فلک فیروزه فام صد
فلک خون در جگر افکنده غیرت او و کوه زمرد کمر شکسته بار کوه بار
حسرت او زبان آوری که بتعریف سبز رنگش پرداخته
چرخ مینایی بر کاغذ کشیده و آب زمرد در سبو می انداخته
تا سبزه اش نقش سبزی بسته سبزان هند را دل از الم
شکسته تا سبزه او را بچشم غیرت بین دیده اند سبزان
هندوکان خود فروشی برچیده عندلیب نوا پایان چون گلگشت گلشن

اندیشه پردازند غیر از فیض نا سنجی سحره بیانات تلاشش نتوانند که

سخن را سحر سازند موران سحر پوشش گشت هوای سوایش در

سر است و بکمال انتظارش چشم در راه و گوش بر آواز یک نوید

خریداری بسان نغمه سیم حر بیا کی شنی که بنک لفظی بر سحره اش دیده

حباب چشم اش برنک اوای کمر اخضر گردیده زبان تاره صفتش

گستر است از فیض ثنا و مین توصیفش پای کمر اخضر سخنور چوپا

قلم پیراسته و صفتش بر روی تخته لاجوردی نگاشته نشسته

رهین منت وسعتداری بخت کار ساز و طالع شکر فکار خویشتنم

که بدین حد طرازی و ثنا پردازی این سحر لطافت بهر متاع کا

سخن را چون نسیم دست روز بازار فراوان و رونق بی پایان

دست داده و در سبه بهروزی و نیک اختری با کلید فتح الباب بهر هم

بکشاده از فیض ناسنجی او کاروان کاروان رخت گران قیمت

لفظ ساده و معنی بر کار بی اندازه در نظرم بازار جلوه گر ساخت

تخانه

نقد خانه دانم کاسد و لم را از اجناس در تخته بی روائی بسته و جو

کوکب او نو بپرتو بر بر نشسته پرداخت . به پشت گرمی بخت بلند

و طالع ارجمند راه بصحبت کرد آغاز نشو نما قدم . با قبال اسم و لقبش

بنجنگی سعادت دست او بر تافتم . بوصف کمال زیبش

هر یک طاعت بنیاد و هر مثبت هر شب . و بنیت قربانی و سر

از وای هشت بهشت . بگلک عذوبت نگاشتم . و گلستان

طا انتقاع جیدم . و وادی وادی کو مرتبه پرداختم . و بهر

ش بد امر بسخن پرداختم . و او زیبائش بهشت کشور

و شش جهت انداختم . گفتم از روی یوزه در فیض لطف الهی

بخشش فراهم آورده بایه فصل تماشای عجایب مسموع کرد

بکن و کان اندیشه ام فتح الباب تازه یافت . و جامه بازار کاسم

زیب اندازه هر شمه هر گه سخنم سرسبزی و تازگی گرفته . و گلستان

بلند آوازی صیت سرمستیم باطراف گیتی رفت . و

عالم را فرا گرفت * عمری در خلوت دل و دیده نم نشستم * و باتفاق
یکدیگر از خامهٔ شگرف کار و اعجوبه نگار اندیشهٔ عجب نواده و نقش
مدعا نقوش اوصاف این عشرهٔ کامله بر صفحهٔ قدر و جلال بستم
نهال کمال فشان قلم گلزار تبسم چون گلشن … شگل آرایش داده
عنوان نشه لسان سوسن ده زبان زبان با حسنت و تحسین و آفرین
گشاده * و باغ زکام فرسوده دشت ظلم عبر آگین و سعد گردید * و نهال
پژمرده و خشک گشتهٔ انبساطم سرسبز و بارآور شد * شخص سر سبزیم تشریف
قبول سرمدی رسید * و فرق اعتبارم لباس تفاخر از گریبان
چرخ کشیده * از سبز بختی و فیروز طالعی سرخروئی جاوید گردیدم
و رخت نسب از کنج خمول بدکان روشناسی کشیدم * از آنجا که از
دولت روزافزون و سعادت گوناگون خیال ستایش والا بینش
در سر داشتم * بعد و بخت خجسته اثر و طالع فرخنده فر برای طلسم
مضمون را بر گنج هنر بستن بهره برداشتم * دریا دریا

۱۹۰

جواهر مجامد بلند و مناقب ارجمند شمس الکبری روحانیه با لباس
تنگ سفته و گران جوانی را که از سر باز گریبان گیر روزگار هم بود دعا گفتم

مخفی نماند که اضافت نسبت است که بین دو اسم واقع شود و اسم اول را
مضاف و اسم ثانی را مضاف الیه خوانند و در فارسی آخر مضاف کسره دهند و در زبان عربی
زبان را ضمه دهند خلاف هندی که آن آخر مضاف الیه دهند و در ترکی
اشعی بیند کی نمایند اگر مضاف مذکر واحد است لفظ کا و اگر جمع است کی آید
و اگر مونث است لفظ کی با یای معروف و کاف فی لفظ در آید
و اگر مضاف بعد مضاف الیه شود و بعد مضاف حرفی که الحاق دهند بر آن
است لفظ مد کوزه او اسازند و آن ده قسم است تملیکی
و تخصیصی و توضیحی و توصیفی و تبیینی و تشبیهی و مجازی و ظرفی و فاعلی و مفعولی

الله

بسم الله الرحمن الرحیم

سرود سرایان عشرتکده قال که نورسان بستان قال کارگاه وزبان

ساخته [illegible] شه بد ثنای صانع عذب البیان اند که چاشنی العماب شکر ریز

و رگ و پی نی دوانیده و خوش نغمان چمن نشاط که به بسط انبساط

پرداخته اند ترانه حمد خالق رطب اللسان اند که گل ترانه های تر از شاخسار

صوت و صدا دمانیده محمل شوق حجازیانش بصدای تال هندیان

آهنگ بندد و زخم جگر عراقیانش نمک تار طنبور ترکان در شکر خند

جلاجل اوراق درختان هوای او ترانه زیر و بم و عیدان منقار بلبلان نوا

او نغمه جیر تفشه در این بستان سرا افکنده غلغل یاسمن را گرد و گلبن نغمه بلبل

زبان از اسطرلاب بزم و بن کرد ، نفس را دم گشش ساز سخن کرد ، نقطه نغمه اسرار

پرداخت ، زصندوق تن حلق ارغنون ساخت ، رباب اش مغز را آمد

شد رشته چنگ از غم او پوست بر تن ، یکی دو ابریشم کسی را رشته از شاخ

که چو نای استخوانش گشته سوراخ ، چونی انگشت غمش بر لب نغمه افکند که از

کاسش سراپای خود آکنده ، چو از تار و پشتش شو و بست دو تا چنگ مغنی

تارهای ناله در چنگ ، پیر و خالی پر است از نغمه دوست ، به بین و فی که چون پر

پوست ، دو دو تا ساز و به یک نوازنده استان که قانون دین سخات تیش

بر صدر است ، و صلوات بی حد و آوازه بر آل و اصحابش که بهم کشتی فضل از جمعیت

نشان ساز شفاعتش نغمه راست رهبر سلطان بسل که جمله را تاج سرات

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قانون بتاطیل اولش دو دست ؛ در چارده از شعبکی اوزده دوم نام نرگس دوازده

مقامش خبر است ؛ اما بعد مژده شنیدن رابکفتن شهنشاه سمنوش

ونکته پرور ونغمه پرداز ترانه ساز عرشش طارم افلاک حشم کیوان هم بزم حسین شیم

مریخ حشم خورشید علم ناهید نغم عطارد رقم قمر خدم خلیل نوال یوسف

جمال داود الحان سلیمان مکان عدل افزای ظلم کاه ابراهیم عادل شاه

خلد الله ملکه وسلطانه وافاض علی العالمین بره واحسانه ؛ جهاندار و

جهانگیر و جهان بخش ؛ فلک قدر و فلک تخت فلک بخش بکف همت دم شمشیر

جرأت ؛ دماغ هوشمندی مغز فطرت ؛ خلیل کعبه دل رو مسیحای پر وصف

ثنا [illegible] قبا [illegible] ؛ [illegible] حلقه در گوش [illegible] ؛ یکی از نیزه داران اقبالش

اگر رزم است رنگین از حسامش ؛ وگر بزم است عیشستان زجامش

چنین تارک [illegible] که دارد ؛ شهنشاهی جز او دیگر که دارد ؛ زعدلش [illegible] گوی

[illegible]

عدل دیگران چیست؛ با او نازد واقف نوشیروان گشت؛ تفاوت کرد و

دین آمد یعنی؛ میان عدل او تا عدل کسری؛ زبید از پیش خواب اکنون ز کاشانه

بچشم پاسبانان کرد با لشکر؛ ز تیغش پیکر شاهان دو پیکر؛ ز کرکس فرقدانها

سینه مغفر، سمند ... پاسپند از خال مجبوب؛ گشت ... رخ از رعنائی

گنبد و تب؛ سنانش چون علم ... انگشت؛ شود تسبیح ... از مهر

پشت، بر انگیزد مهر ... یکسر ... درو ... چرخ

گر رخ برفروزد ... چشم مهر و مه بسوزد؛ ز جودش ...

ز ظلمش ... سخنهائی که نشنیده شنیده است، فراست

تو گوئی آفریده است، خبر از راز پنهانیش داند؛ سواد خط ...

کجا تنها تم ... کشته زان دست، که در هر سو صدا ... هست

بمهر از مهرورزان برتر آمد، غرض عشق دل او جو بر آمد ... عشق را

پشت و پناه است ؛ برای جستن هم امیدگاه است ؛ دماغ از تار موی او غبار ست

که از باغ روی او بهارست ؛ مهد خور به طرف دامن ز تار رشتش نگران رود

پرتوی گرد و شکارش ؛ ادب در پیشگاهش پیشکاری ؛ چینش را حیا

اینه داری ؛ ... بر قصر قدرتش در تماشا ... عقل دست بالا

خلایق جمله مفتون نوالش ؛ وگیتی ... همه جا نها فدائیش ؛ که گفتش حق

نداده احتیاجی ؛ ده ماه ها برای مار روائی بکسی ... رسیده اند از نثار شش

که باشد عالی جان در کنارش ؛ ده ... کانرا حاصل از دست ؛

نیارد و او الایک دل از دست ؛ و عالیش گر نگردد مالفش رام ؛ فرزندم

چون وحشیا از رام ؛ زبی سکندر فلاطون فطرت که دارائی و دانائی از و

در پناه هم می بالند ؛ و چندانی ز و نیزه ... که به سرانگشت نغمه‌ای مسرت افزا

گوش محنت و غم میمالند ؛ شمیم خلقش سمن را چمن خشن نافه چین

در جیب

در جیب نوزمان و بنسیم لطفش غنچه را چمن چمن خنده در زیر لب پنهان

بتوفیق زمزمه ستایشش نطق را دم نوازش تقریر و بتوفیر احیاء دعاست

صدف را کف اجابت پر از گوهر نابنیر و فرمان قضا را امضای حکم نافذ سیس

در کار و نسخهٔ تقدیر را بنقد تدبیر صائبش برکنار و شمال گلشن وفاق را

تاکید غنچه دل را شکفانیدن و صرصر کوی نفاق را تهدید غنچه طرب را شمیدن

در قتال بدخواهان حلاوت اجل با شربت غضبش هم سوگند و در کارخانهٔ بخشش

سر رشتهٔ عمر ابد با عشرت دوام هم پیوند نغمهٔ قانون عدالتش ملک نواز

و شعلهٔ کانون سیاستش خرمن ظلم گداز سطوتش زور در پنجهٔ شیر شکن لطفش

زهر از طبع آهو ربایی زرهٔ اجل در خون فکن جوهر جام بر جم بهایی

آب تیغش آتش خرمن زندگانی و باد تیرش غنچهٔ مرگ ناگهانی

رایتش سرو بن گلشن نصرت و خدنگش ماهی دریای ظفر و کرسی

و وعده و کیاور ... شکست

مشی حقیقت : بشکسته نه چو میانی تو مبتش درست : گوهر در نظر سنش معقد

تو از رنگ ابحرا : و وعده اش بو فاتر و یکتر از موج بدریا : با ستعاره بحر گفتش

ابر را در فشانی : و تشبیه عارض دلفروزش آفتاب را درخشانی : با سنگینی

حلمش گرانی کوه بسبکی کاه : و با علو قدرش بلند با شده پستی کیاه ...

... [illegible] ... فلک جا گمیده : و ... انهستان

بوش ... [illegible] ... فضایل و حصر کمالاتش آب دریا بکیل

مشت چون ... [illegible] ... شمردن : بر اهل زمان

این عقیده ... که ... بات : مان ... پیوندش منتج و ... اند و آنجا

ست خصوصا ... کسان ... که در هر طرف مجلسی و در هر گوشه محفلی

آراسته و پیر بسته ... دوام بر خوان ذوق حضور و مایده عیش و سرور

نشسته اند : بود ... روزگار دایره را که مرکز دایره اصول است منغرض

ابیات

698

از پوست بدر جسته؛ و بتارهای قانون کرشمه کشای نغمت شد ترنم عیش پیا

بر صفحات احوال برکشیده؛ طنبور در شکار هوش؛ کمند تا بر دوش

نی با اختیار سور و رود میدن صور؛ از کیل کمانچه؛ مخزن سامعه انبار نغمه

نغمه سازان هند بسنجیدن ترانهای خراکی ترازوی جنتر در دست

و ورع بینکاران بشیار مغز به شراب نم صندل سرمست؛ بپاکوبی اصول

و دستک زنی تال تارک انده و ملال پایمال؛ و به نغمهای لچه لوس

فضای کهن سرای جهان لاامال؛ با زیر و بم نغمه انگیزیست ایام

سر در رقصه اگر در کور بهرام؛ تهور و لمه به تب السیان ساخت؛ ترنم خانه

در کام و زبان ساخت؛ بشهری مرغ دلبار است انگیزی که از بام

درش هیر و دید آهنگ؛ هوا را از امتزاج نغمه آن حال؛ که موسیقار ساز

مرغ پر و بال؛ زبانها از شراب نغمه سرمست؛ و نغمهای گوبان دست برد

نوبتی را در آورده بآواز شور بر شهریار نغمه پرداز گر اسپر شیر و شور بست اند

زخاک پاک بجاپور رسانند اگر برسوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی و ترتیب بزم

و رزم و رعایت عزم و حزم که آیتی است در شان او و تشریفی است بر قامت

کامیابی قیام و اقدام نماید چه عجب و عجب آن است که در هر فن مثل ساز و خط

و تصویر که ذوفنونان فرهنگ پیشه بی فرهنگی بر زانوی جد و جهد نشسته اند

و نشو و نشاء هنر درست کرده کلاه گوشه تفاخر بر آسمان شکسته اند باندک

توجهی در کمتر زمانی علم امتیاز برافراشته و در زبانها به تحسین خوش سخنی نکو

نشناسه سخن آفرین خواندنش بیان واقع و مهارتش در جمیع صنایع

دلیل قدرت صانع خرده خرده کار قلم نیز نقشش پردازیش و عقل

صدف از صورت سازیش بجای بردری چشم گوهر سوادان بمیل قلم در

سائی و به نبض گیری تار طنبور بعلاج علیل مزاجان در مسیحائی خط

خطش در بغل چهره لاله رویان ؛ و تار و آن سازش بر دوش طره مو

سویان ؛ با آنکه قبح نقطه خامه اش عطارد را چه یارا [illegible] فرمان نهادن

و با مشاهده [illegible] پرده [illegible] سازش زهره را چه زهره [illegible] از پرده برون افتادن

[illegible] صفحه دهر ؛ نقش [illegible] چهره یار [illegible] خطش

چشم دیدن ؛ از سازش حلقه در گوش شنیدن ؛ [illegible]

خورشید ؛ بنا [illegible] چون خامه [illegible]

عطارد [illegible] والتش قطره آسا ؛ عروس صفحه را خطش نگاریست ؛

حروفش گرچه هر یک خود نگاریست ؛ نقطه [illegible] دانه [illegible] چنین

دام نگه گیری که دیده است ؛ کمر چون [illegible] صورت گر [illegible] بسته ؛ قلم از طره

حور [illegible] ؛ ز [illegible] برنگی چهره آراست ؛ که نقش [illegible]

چین [illegible] نما خواست ؛ نگیرد طایر [illegible] بر صفحه آرام ؛ [illegible]

گر بلبل گشت آوازش شنو ؛ ور فاخته را پروازش بنما ؛ گل چینان باغش فصل خورد واد [illegible]

شکفته غنچه‌ای از جنبش باد ؛ چو او کس صورت معنی بپرداخت ؛ بدعوی ایک چون معنی بپرداخت

بهر بر و بحری که در هر بری ؛ که آمد سر زمان بی نظیری ؛ بهر کو خنده در لبهایش باز

ز اشک غنچه متن مژگان غباره ؛ الحذر تا غایت [illegible] ؛ وز نگار دور [illegible] نهاد

گرم زبان و جنبش دست [illegible] رباب [illegible] اشعار [illegible] بشنو

خصال ؛ و از اهل استعداد [illegible] ؛ بکلک [illegible] قبول ؛ خار راه هنر

دریای که غلتید ؛ که بشکفتگی [illegible] گل مرا [illegible] ؛ و [illegible] منفعت کسب کمال

گر بشنید که بجا شنی [illegible] ؛ در هیچ جنبر [illegible] هنر

پنهان نگردید ؛ که تیز بش [illegible] عشقی نورزید ؛ اگر از تحریک باد و آب

موجه با هنجاری تحریر است ؛ یا از جلوه آتش و خالی [illegible] انگیزه تعریف

این گرم گشت ؛ و به توصیف آن تر زبان ؛ اگرچه [illegible] حاوی است او قسام

ای نور تو مبدا وجود عالم خلق تو از خلق خلق بیش بود

تا نسیم آرایش نخل کون از مقدم تست زمین دست

تو در هر دو جهان اکرم شکوفه زار بوستان کائنات به

هبوب نسیم عنبر شمایم وجود باجود تو شکفته و تیرگی

کفر و ظلمت شرک بفروغ آفتاب عالمتاب جمال پاک تو

رو بحجاب عدم نهفته شد بود تو باعث بود دو جهان

گرامی بود تو مقصود ز بود دو جهان از بهر ظهور ذات

پاکت شد خلق و ورنه بعدم بود وجود دو جهان کلاف

فراغت سلک اول عبا کسب جلیل منتظم دیلی رسالت

الثقلین فخرالدین ابتدعای گوهر درج ابجادت اختر

برج سعادت خلاصه خاندان مجد و علا نقاوه دودمان

شرافت و اعتلا مستند سعادات لم یزلی مصدر محاسن

قدسی

تابش مهر سپهر درخشان در فصل بهارستان رعنای و نازکی مرجه

مرجان شعشعه مهر مهیل فروغ پاک زری آورد و صانعی که

بصنعت بدیع نگارگلشن سخن را بطراوت بیان درگل

زمین زبان رویانید و غنا دل خوش حالت معانی نزاکت

آئین بهره شاخسار مرا بخشش لطف بنمود و از صنع توحید

بناهای عالم برپا و موجود بکاف کن تمامی اشیا را بنیاد

نکس زمین شد بر آب و از ین شعشعه مهر دلیل ساتین برپا

و در زر عز و هر حضور ناسعود و دثار بارگاه گردون پایگاه

صفحه بیرای بلاغ رسالت مفتاح فتح ابواب سعادت

و جلالت و اسطه ایجاد کون و مکان باعث تکوین

در زمان سپید بر دو سرا محمد بن المصطفی صلوات الله علیه

و علی آله الطاهرین و اصحابه الراشدین المهدیین

حدیقهٔ ایجاد و تکوین باران [illegible]

دست اوقلمی که بنیروی قدرت ایوان رفیع بنیاد

سبع افلاک را بتزیین نقوش کواکب و نجوم رشک بهشت

زمین ساخته و مقدری که بقوت بازوی قدرت قدیر

اساس تکوین ارض و سما بیکحرف کن فکان بجلوه گاه

وجود انداخته [illegible] ای خالقی هر چه شد بعالم موجود بامر

قدرت تو این چرخ کبود افلاک و نجوم و مهر از کتم عدم

از صنع قدیر تو در آمد بوجود بار خدایی که چرخ [illegible]

[illegible] پرستکاری قدرت کامله بی اعانت قوایم [illegible]

[illegible] داده و جهان آفرین جهانبانی که [illegible]

[illegible] بالغه بنای تمکین و زمین بر روی آب نهاده

[illegible] قدرت کامله انوار [illegible] بیتاب

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

افتتاح کلام معجز نظام بتسبیح و تحمید [illegible] و ثنای [illegible] جهان آرای

عالم آراییست که خداوند [illegible] [illegible]

[illegible] حکمت [illegible] عدم [illegible] وجود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خبر داده و می‌دهد به سبحان الله دو عین سخن جهان پرداخته و می پردازد هر چه

در میان نهاده و درین نقاب سخن از زیور قبول برگران و هر چه سنجیده طبع

و تقاوت سخن از سبکی بر خاطر ناگران بالغ کلامان صدر سخن بلغان مکتب

زبان دانش و شهسواران میدان بیان پیادگان عرصه طلب

گاه تفصیلش قطره منبع دریای بیکران و وقت اجمالش ذره مغرب آفتاب

درخشان آوازه طومار بلاغتش آویزه گوش فصاحت و شنودنش

گفتارش نمک مائده ملاحت نقطه خامه اش مهر سپهر شعشعه

شعله تصحیحش صیقل آینه اظهار کام سخن در شکر افتاده و نی آوازه گرد

صید معنی در کمند اندازی رسا دیده امید جانها بر جنبش لبش

و سنه تملیک دلها در کف ابروی اشارتش شهرتش ... رفعت و شعرش

شعری مرتبت هر حرفش فصلی و هر فرعش اصلی سخن با خاطر

گویی خود سیمین صاحبی صاحب کمالی، عروسی بود از پیرایه عاری، ز زیب و زینت

خود دوشیزه رخساری، که نوشته آسمان در پای او بس است، سراپا گردن و گوشش

عروس است، لالی چهره پرورش بس شهره است، خیال اشاه و والایش است چه راز

رخسار بینش بستان والا سخن سیما، نزاکت از طبعش نازه پاره، حلاوت جان

بیانش به شیرینی مؤلف نبانش، چنان شیرین کند سر حرف حنظل

که شیرینی شود و رگوشت آب زبان سبزی آن گاه آورد یاد نگو وار بهار

ابر یاد نثار دو لفظ گل و گفتگو درج نگردد تا در و صد رنگ دبوحی بجا

شوق گردد باده پیما، به در قطره سر طوفان دریا، چو حرف آورد ترتیب نثار آن

شناخته گشته اله این بنا را، سخن از فکر حفظ مرتب نیست، ز ترتیب جای

خویشش نشسته، هر دو گر عیب بین چشمی گشاید، دگر ز و جز هنر چشمی نیابد، و از جمله

حقوقیکه بر اصحاب عقل و فرهنگ واجب بانجب و آهنگ ثابت لازم ساخته آنست

همرتب

به ترتیب و تسوید کتاب نورس پرداخته و سامعه و ناطقه را بخواندن و شنیدن آن
نواخته و التزام این نموده که چنانچه تازگی معنی طراوت با الفاظ بخشیده
طرزی نقشهای کهن شعاری در نثار بسته شده حلقه از بر دربها کوبنده و باد
نفس گوینده‌گان گرد غمهای نو و کهنه از رواق خاطر شنونده‌گان روبنده باد
از شاه و گدا جهان تا آباد است : خاک غم از آب نغمه‌اش بر باد است
ارباب ترانه که نشاط گردانند : آنکس که از او نوشنیده شاد است و چه
کتاب هندیان به تشبیه مجموع را نورس میگویند و فارسیان اگر نورس نهال
فضل و کمالش دانند بجاست و بایمعنی که این شاه بی عیب بی پروا
بجلوه‌گاه ظهور رسید نورس خواندنش هم رواست حسب قیاس مسمی با
برسم گیر : فضای دیوان از صحایف گلشن است : و سواد خواندن به
بیاضش روشن : هر صفحه چمنی و هر سطری نخلی : برگش لفظ و گلش نازک معنی

بی غش، بلبلان فصاحت بر گل نزاکت · تحریر تقریر، و نظر نظارگیان را موج

رطوبت عبارات روان در زنجیر سنبل حرفش از آن ناشکیبان بنفشه

نقط اشتیاقی از خال دلفریبان، از ترشح طراوت کلمات مهر سطرهاش مال الحیات

خضر تشنه سیرابی آداب مسیحا مرده جان بخشی سوادش نکته های برجسته

غنچه های سربسته، رنگینی به عاشقان و نگاره شگفتگی گلستان پیمانه

رنگینی گل در غازه جوی، رنگینی شیفتگی مل در نظاره روی گلستان

تواند ساخت گلزار، که چیند چون خلیل از نار گلشن، نه تنو نورس که فردوس برین

ست، نه تنها خلد رضوان بمدرین است رحید از وادی شاه بمکن

نظر باد، نفسها نقش نورس دلفریبان با حق و طبع دلفریبان سخن را کرد پیدا

نغمه را جان، و زوهر صرفی بر تار کی بست، چه نقش در بلند آوازگی بست

بجوی رسید درخشان بر توی داد سخن را طرفه تشریف نوی داد و گشت صد

داستان

۸۱۵

واستادان هر صفحه دلبسته ورق را گزیده انگشت بر لب سطور ایستاده اند

آوازه داده ورق از پرده های ساز دارد و بلکه سخن پاس شکوه ایشان خود را

چه در دیوان نشسته دیوان خود را [illegible] حروفش چه ورقها جمله بهشت

که نه عید مجلس حروف انگشت نمای [illegible] گوشش فارغ البال

گر نویس که کنگی را گرد پامال خدا پیرایه بخشید از نیوشش مضمون دارد زرد

هر حرف نقش از آنجا که خوش لطف حسن داند و مراحم نشانه گذشته سال عالی و

و تر و تیکه سبت اهل عراق و خراسان را از ذوق این معنی محروم نخواست

خواست که این نسخه را سمت انتساق افتد تا به برکت مطالعه‌اش هر روز نوروز

گردد فرمان واجب الاذعان خرصد و ریافت که این ستادگان با جهد گرام

بر نقد قابلیت و استعداد خود را بپای محک امتحان آورده شرح لفظ مجمل

و معنی معضل پردازند و بعضی قیود این مبنی بر مصطلحات مرقوم سازند

باوجود آنکه بها استبعاده موشکافیها نهایت دقت بکار رفته

هنگام عرض نسخ از تغییر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بیجا و کج ادائی

حق اداء عدم السهو الی که صحیح آن شاء الله ایشان هرگز آشنائی که ذالک حک

و قسم اصلاح نشده بوده سطر سطر و صفحه صفحه بخوبی مخالفت نشستند و آنچه

از زبان معجز بیان شنیدند نگاشتند و خود را در این شرح نویسی مشابه خامه

خود آلهٔ تحریر انگاشتند غرض که متانت متن از همه دانی او است و هم

انشراح شرح از شگفته بیانی او قطعه او ب آموز نکشه اند و دست

گر عراقی و گر خراسانی • نوفلاطون که با همه سبقت • ته کنند زانوی بستو

و اینک خود به بعض تفتیش توجه تحریر دیباچه تصرف موده شد فواید و اغراض منظور و ملحوظ

ست • لدی بدفع گزند عین الکمال با عقد لآلی امت هوا رخند فی ماجارا

و فضای جان فزای باغ و بستان را خار و خسی در کار • کافور در بست

فرکشیدن

قیر کشیدن و شکر بعد از منقل چشیدن حکمت است و هو فی الحقیقت تنیم

دیباچه هم بعضی تعلیمات است که بتقریب فرموده اند که سخنور را باید که اول ملاحظه

نشست و برخاست سخن نماید چه بسیار عبارت باشد که دران لفظ زیاده

و کمی نکند و باندک نقدی تا تغییری معنی بسر فرازی دیگر جز کرسی نقط نشیند

و بسیار چه سنگ لفظ و نشست را از راه سخن که پای بیان بان برشکسته ام کرده اند

چو از تاریکی الفاظ که عقل دست بالا که راه بمعنی آن نیابد گمی فرموده اند و امثال

این سخنها ان مکرر استماع افتاده به بالایش و نشیب طبع مستفیدان صاف

است و حافظه شناگر دلش زیور گوش انصاف الی الاصل اگر کلی تحفه بهار

شود هم بهار است و اگر در پی نثار دریا گردد هم از دریاست

در کمالات ای خرد مینا ببین هم ز رشحی بیش دریا ببین چون صنعت نیازه

خاصه کردگار است بسایه کردگار را اگر اعتبار هست هست الا بر لفظی که در جور

کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و نقل نغمه را به ایشان پیمانه و باندازه

معقول و ازان زیادت لب هر بینوای گشاینده تنوعات ذوق چنین طبعی که مدرک نکات

رنگینش رنگ پریدن بر چهره تواند بست و دوری عیش بسکر و حی که

آهنگ از مرغ دلیش بریشم ساز نغمه‌های نازک تواند گسست چه دشوار

است به قوای بلند سخن با سامع کوتاه پایت و سخن را از رتبه را بالضرور

از پایه خود انداختن تمثیل حال چه بر فنی و نقاشی است که یکی دو شکستن

گوهر گران بها دل سخت کند تا مشتری تنگ مایه دست به بیع تواند داد و

و دیگری دم قلم نزاکت رقم را از تیزی به پرواز زود تا مبتدی که نظر خیره تماشا

تواند گشاد چون صفحات خاطر ساده عام زیر مشق خامه اوهام است

اناکه تماشای مجلس بهشت آیین این نگاه نرسته اند عید ولی روز چشم

و گوشش نرسته اند و عقل مصور و روح مجسم ندیده اند و لآلی شعر

در درج گوهر و پوشش بخشیده ؛ گمان برند که این ستایش از مقوله دیگر
مداحان است ؛ که در مدح ممدوحان خود مبالغه میکنند ؛ قطره و ذره
ایشان را صبح دریا و مطلع آفتاب میدانند ؛ اگرچه صدق مقال
ظهور یا ظهوری دارد ؛ اما برفع این مظنه قسم یاد میکند ؛ نگارنده
که برگیان خط خوبان رشک برین مراتب دارد ؛ و نوازنده
که بمصاف نغمه در نوازش بر روی سامعه گشاده ؛ که چه وقت نو صفیر
اندازه قلم هیچ بدیع رقم نیست ؛ و ... قانون العرض حسه النفس
دم شد ؛ همگنان را مساعدت بخت سعادت لب پابوسی روزی باد
تا فرخوز طینت و فطرت خود بهره مند و محظوظ گشته بر حقیقت حال و صدق
مقال مطلع گردند ؛ بتقریب این دعا یاد آمد که اطناب از طریق ادب است
بر فرصه دعا اختتام در گزارش اثر اهتمام واجب دانست ؛ تا از کمال ظهور خورشید

یعنی بر فرصه در گزارش دعا اختتام از اهتمام واجب است

نسخه دیگر
بتمامه

تار شعاعی در دمیدن مهست؛ نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی در

وزیدن باد؛ و تا به قانون سخن تار نفس نواخته مضراب زبان است

ترانه ثنای جهانبانی ورد ذخیرهٔ کام و زبان جهانیان باد قطعه تا دو معنی

بهر لفظ چنگ و قانون آورند؛ لفظ بر دارد از آن معنی ساز بزم بیان؛

باز اقبالش بصید ملک رنگین چنگ باد؛ تار چنگ عشرتش باد از گسستن

در امان؛ هم با هنگ اصولش نغمهٔ قانون دهر؛ هم بوفق مدعایش

رسم قانون جهان؛ زین دعا ما را اجابت منت بسیار باد

ثنا ایشان همه

زمان

هو الغني

بسم الله الرحمن الرحیم

خرمی چمن سخن طراوت حمد بهاپیرائیست که گلزار ابراهیم را در حساب
بوستان طلعتان نمرود نخوت رسانیده و تاجداری لفظ و معنی بحشمت ثنا
تارک آرائیست که سمی خلیل خود یعنی ابراهیم عادلشاه را در رفعت اقلیم
به صفت یگانه و ممتاز گردانیده والله که با وجود کثرت و مشاهده
شاهد وحدت معنی الهام معجز نظام ... الشعراء ... زهی
وحال او ساخته و گلستان نیست و بوستان عقیدت از خس و خاشاک

بستان

شک و شبهه پرداخته • مجموعهٔ عرفان موحدان فردی از فرشناسانش

وعنف اشتمال ما سوی پسندیده طبع مواسایش • بتوضیح بیان سخن

نشانهای بی‌نشانان • همه دل‌نشین و خاطرنشان • بآفتاب جهان‌گرد

تاکید نظر بر دو بینان نپرداختن • و مصد تیغا تهدید با حوالی جولان پروا

زنار را پیچه نه پیوندیست که نخستین برکت آن کیش تلاش گشتن نخندد

و کفر را با ایمان نه سرسیست که شمشیر عشقش صد دل چاره از پیشانی آشیر زند

از صدمه توحید کشش دو دی در یکی گریخته • و بعلاقه تجریدش خودی در تو

آویخته • گوشی حق شنو ندارد با چشمی حق بین • دلی حق گزین

خاطر عرفان زای • نیارک آسمان سای • سینه معرفت خیز • جبهه سجده ریز

نخلش پایه رفعت بر آسمان دارد • سر خدمت بر آستان دارد • در عباد

بگفتن و دیدن • حق از طرز حق پرستیدن • خلوت گران و صحبت او

وحدت این و آن کثرت او؛ در دلش این و آن نمی‌گنجد؛ هیچ جز حق

در آن نمی‌گنجد؛ بت‌شکن چون خلیل گشت بحق؛ باورش از ازلی اعتقاد

درست؛ کفر و فکر شکسته عرفان؛ ترک درنگ لعنت ایمان؛ طینتش با خواجه

طینتها؛ نیتش با دستانیتها؛ در عبادت زهی تنومندی؛ سبحه

در خور خداوندی؛ سر وحدت بمغز برده ز پوست؛ همه او کرده خویش را

همه اوست؛ [illegible] اطاعت [illegible]

و از [illegible] به پیرایه اجتهادش رونق شرع مفتون؛ و بدرستی

اعتقادش کار ملت از شکست مصون؛ بقبول امر شرع [illegible]

برسر دیر [illegible] خم منکران منکر فرق دین آسوده سایه صاحب کلاهش

[illegible] ملت [illegible] خوان شهنشاهیش؛ با مردی تقویتش پابست [illegible] ایمان

خانه امنیان؛ و به هشیاری تربیتش درگاه محکمه علیه [illegible] سبیل کردوار

از همالستان

طینتش

بیتش

و از تهذیبش

از کامشکان مشهور و دیار بهر اصنای قاضیان قضا قدرت در [illegible] و محفل

ترتیب این مثال مشکیان مستند شد بعیت [illegible] فرامین و احکام پادشاهی

مقدم نشین و [illegible] شرع [illegible] دامان صدر جهید فشانده

و بحبت هر یک از مقربان درگاه [illegible] منزل کلام خدا

همت پیشه [illegible] پیروی اصحاب کبار و برهان پاکی طینتش محبت ائمه اطهار

حضرت نیکان همه [illegible] بر جان ضربت [illegible] تحمل [illegible]

تن بهر بر گرفتگان بی سر کرده از [illegible] و جهان مزرع آخرت

او حاصل نفس سرکش زیر دستانش در [illegible] خدا پرستانش

عنف از رافتش [illegible] حلقه در گوش شارع و رای نظم [illegible] شرع است

[illegible] مدار شرع است [illegible] الغضات [illegible] استحکام ارکان

[illegible] تا نیا رد [illegible] شرع [illegible] با اعدا

گردن بلندشان سجود شان و شوکت و عظمت و حشمت باید که بلند تا آستان سایه او سر بر آستانه

شکوه درگاهش تا در آستان زمین آسمانش سجده بجا دهند؛ سجود درگهش که بر جبین تابانی

بود نامید نشانیده که از فرق فرقدان سایش هر کلاه کیانی بر نشانیده؛ هر که اباد دشمن

و آنکه وفاقش نخواست خود را خراب سلطنت؛ و هر که نفاقش بباخت دین و دنیا در باخت

دار تا این بنیان بهوالیش بنیاد که هر است سواری بر نخوارد - که این بنده بهیر

قدرتش به پایه بوسی سریر عرشش نظیرش در پایه سریر سلطانی؛ و گستر

محامد ثنا بعطا جاگیر فلک جاکرش در خوان شریف نوازش عالی بحشمت خطاب ثنا بهوا زحالی

در بزم گاه عشرتش جمشید را مشرب جرعه خواری؛ و بر درگاه حشمتش حاتم را منصب

بکمال کوششی خادم داری؛ قضا بکمان تدبیرش قدر اندازی؛ و الهام بدولت سر گوشی

ضمیرش سرافراز بشوکتش گردآمدی بمکان؛ شوق شدی جنس زمین و

زمان؛ هشت جنت کمی ز بستانش؛ هفت دریا کمی ز عمانش؛ لشکر حلم گرد

سنگینش

سنگینش که در آن نشست تمکینش * برخیزد از حرف خشمش چو بیم * چه نشان که در لوث انتقامش

و نشان شوکت بسیم خشم * در تابیش را تپید بهانه کوهی میکند بلند بهانه * جز گرد و نان

کجا است که اقبالش نیست * جا که راست و نسبتش عالیست * همین شاه کشورستانش خوانند

همه جنس پرورش دانند * نه کجا است عدیل و همسری * صد فلاطون هزار اسکندر

چرخ گردان کدام صبح و ماند که بر درش و آن یکجا و بخواند بیست و دوم حوالات

کی الصفت شیفت بعالم علمش ساخته * و گوشش سخن و یکان را صدای گوش

عدالتش نواخته * پیمانه انصافش دریا پیمود * و دعوی عادلیت ازو که

عنبر او ست تمام کذاب * اگر بیشتر ابن نوشیروان ممتاز بابن لقب و الالقاب بود

آن مهر وسیع این محیط و آن مجاز و این حقیقت نمود نیست که از مشعل عدل او نور دیده

در باغ و بوستان گلی بر درش نخنده دیده * و صبحی که از مشرق انصافش ندمیده * ...

با آفاق نرسیده * اگر ماه سبح کتابی بمسلسله ماه سیلی چو رخ تلطف است * و اگر حرف ...

نقش زوده کسی گرد و زبان ناطقه در معرض تلف نهد سیلی شست کیانی بهاناند
جانگسنه که حمله اندیشه عقیقش امهال هزار جان فنون شکنند بمار از کمر ستش گوشش نسسند
از آوان در حلقه سبع و لسحاب سعد لتش گشت بحاصلان در اجاره زلیخ
در کشور عمل کردهای متقیان همه تحسینی و بالزره فروشان بازار عمر پائی معامله
وی بند فروسی علغل عدل کوسش برنامش نی عیش مدام و رمانش
نیز هوئی بجه زو سبازوی عدل عدل را انصاف تاع بنرازوی عدل باد رابی
در گلزار گرحور وصه منزالگل اذخار گمر زغاری تطبیدنی زده سر گرده اه کرنر
نامیست نخلی دو جار گشته خزان گرده رم چون حرارت از آبان نشیر دو
مهر بیره لیسیدن گرگ چون خویش خسبیدن عقل را اسیر گاه دیوانش
عدل را سعیدگاه ابوالمنی روشن عدل و طرز داد اینست همه را نشانگر ده داو
اینست یار زنده من حلق بر کردن وه چه زیباست کار حق کردن نجستم
که حدیث

که بحدیث نیروی بازویش حکایت سرپنجهٔ شیر زبان در کام و زبان گسسته و هر

گوشش از استماع داستان هفت خوان رستم پر گسسته به بازوی آن دم

بهر بارگی گردون شکاف انداز و دست صداقت نوک پیکانش در لبت قاف ناف

ساز منیش اگر در جواب هر عدو چون ترند عجب که به پیدایش هراز ان

در حلقه بیرون برد انوار کمند شیر بندش از کمند طره مسلسل مویان تاب برده

و دشنهٔ تشنه خون خصمانش با تیغ غمزه خوبان در یک کارخانه آب خورده جراحت

زخمهای کاری پیکان ناوک عاشق تارک و ولعلت سر برده و در تقسیم غنایم تهور و

جرات غنیمان غنیمت شمرده مستوآور و دورو غارتگانه مهر لشکر انگشت حسب خشم

شمشیر [illegible] زخم ریزد چو خنجرش برهم اجل از دست انگند مرهم ظفر از تیغ

او دست قبضه طرلد نیست بر دین زنان کفر دراز چو نیزه برده گردن آشنا سوفار

شستش سفته است در دل سبب تار از کمانش نجسته تیر خطا قضا از دست او گرفته

تا ظفر نامه ات رقم ، به طلسمای دست کشته قلم ، اژدهای خصم کشته بدین ابجکش

تیغ کین نرانده هیچگاه به بزم و رزم مدام ، شناخوش زهره خنجر بستی بهرام

هیئت رزم باغ و بستانش ، مهر شیر خدای فتح الیش ، چشمه سخاوت که کشاده گی ابر

تنگی در جهان نگذاشته ، الا در دل بدان و دهان خوبان ، برده تا که از روی چینها بر گشته

بر چشم جوینان بسته ، نو فقط تا که از در گنجینه نا بر داشته ، بر دگان سخن چینیان

لذا شد طمع از دراز دستگان با من هنگام سوال ، و فلک تا مه نو نواله خور خوان نوال

کوتاه دستان بلند سودا اگر شب در خواب ببینند ، صباح از باغ تعبیر سحاب نیسان

گل مراد چینند ، نسیم همتش گل شکفته از شاخ میوه تا غنچه بر خورده خود نشسته ندارد

ود تیر باران فاقه رز بسپر مهر تا از گرانی سلطانت این نیران صورت لا بر نیارد

اژدهای همه در بر کشیده حصول ، و بر اشتهای سلم خریده وصول اگر دریا است [illegible]

نشانده اوست ، اگر کان تمکین نشانده او [illegible] چون قضا و قدر وجود نوشت ، بر کف او

برات [illegible] در نوشته

بات جود نوشت شکوف او قلزم است؛ جود سحاب کشت امید معالی سیراب

لا قدار بیشتر از بحر دریا بیرون گردد و در پیش حباب آسا، و عقده او شد

و قاموس استغنایی گسسته تکیه گیسوی ماه و زیب کشایی؛ در دم عرق

کیسه ماهی بی پایان مرسال است شد؛ و جهان گوهر طلب به منه کمترین

نشسته بود است. نقد صد گنج صرف یک [illegible] است به سعی آفتاب کسیری

تر جود پیش هنوز تقصیری کار افتاده ابر بی سامرا، دیده آن است که او شت برا

[illegible] کی که از ابراهیم یوسف برانشیه

تا غایت در تتق غیب ودیعت مانده اکنون روزگار امانت سپار بتسلیم ابراهیم

نموده اهل نظر بینایانی که چشم تماشا لیش گذارنده و ارباب محبت شیدایانی که

بیتولانیش سپارند، جبه الفقر حشا فی مشعل وادی کلیم عاشقانی که از ابراهیم

یافته قامتش خواهها به نهال و حکایت حرامش نقشها به پامال.

بودیعت
ارزانیت
گنجینه نگارنه
بولانیش
آرزو داینم
خیال

بزم

عشرتکده مجلس و ایام جز زیب بزم و بهارستان طلعتش گلبنهای پرورده خرم

پرتو عشرتیان جرعه خوار جام جمشیدیش و ماه طلعتان در پرده نیم خورشید لبش

دیده تو بسته از اراوتش سنبلستان مشام از بویش دست بر دل ز [illegible]

خوبی پای در گل ز قامتش طوبی عارضش نو بهار باغ ارم داغ بر دل [illegible]

ازسر چراغ حرم گرد آینه تجلی خیز نجه و مهر را خشش لب بر این طرف نه مهر زانگاه

بر نگاهی که رفت در شب نگاه در دل دلبران لطف ازو عشق یعقوب [illegible]

یوسف ازو گوهر عشق را آتش مخزن دانه حسن را رخش خرمن [illegible]

خوبی بهشت ساخته روی حسنا [illegible] صاحب خوبی می مهر [illegible] روشنم باد

ساغر عیش [illegible] خرم نوشش [illegible] باده شد

صاحب خلق و کمال و جامع صفات جلال و جمال بمطالعه تالیف الطف [illegible]

در شرح شارح متن آشنائی و بر جاده پیروی [illegible] گشته وادی رهنمائی

اب سحاب

آب سحاب تیغ بی‌دریغش هم فرو نشانده غبار نکبت و عناد و هم رویانده نهال صلاح

و تشنه او در بزم خواری خوان احسانش انگشت بر بخت حسرت بر تلخی و چاشنی بر تلخی نهد

موروث نزهت در خشمی جلوه‌ها چه پای جبر وقارش بوده و دیده‌ها از غبار و صبر ...

... افتاب و غبار خنده بر دامن سحاب بی‌مانندش حباب ...

و موجان قضا نجابید از زنجیر عهدش گسند و ندان از تصور ثبات دلیلش لرزان		معدلتش

در روی ساختن و از تخیل بهار دلیلش کوه در کمر باختن با علامت خوی خوشش		تعقل

حریر ... و باریکه کلاه از خلقش نسیم ختن ... ... در کنار دی		مشک

عرصه خاطر گوشه نشینان و دامنی دریا کی برده چشمه خندینان

نمک ... شهد ... تشنه جوی ... چشم ... از ...

جلوه از خلعتش ... ... صفحه ... کوه ... تمکینش		خلعتش طلعتش برا

گر سخنهای تلخ و زهرآگین بگذرد بر لبش شود شیرین ... چون سخن رانده

مغز لد استخوان کم به اند در جهان بیت آن انشا و ملال گرفته خجلت تغیر حال

بشکند ترسمان والوانش شکند شاخ گلها بی‌حالش ساخت نگارنگی که با او

ساخت پرده عشقش انکه خود را باخت انکه رخسار او ندید چه دید انکه شنید

از سخن چه شنید [illegible] که باندازه طبع

کوتاه — و قادشی بلند آسمان کوته اوج و با غور فکر نقادشی ژرف یا تنگ معنی

معجز نغمهای داودی موم کند دلهای آهنین و برطوبت ترانهای باربد

از مغز هر پوست چینی در گلشن ترانه سازی زخمه با کل تسلیم کردی

تا کلک آرا درو صفحه رقم طرازی تیغ عطارد و تار نقطه امتحان قسلم مرتبه افزا بلبل اگر

به نغمات نقش نوروز انفس برآید و کمین ترانه خود را با حرف حسین گل از منقار

بیرون — بدر برد پیشه فصاحت یا شمع بلاغت در کام و زبان انباشته و کلید

قفل گفت از دهان بر داشته بر دوشی با نشام طبعان در صبح طرازی

و پیشانی اندیشش کوتاه درگمان دربیان درازی ، و بستر سخن معانی سر بکشاد

نظم شش بر طاق بلند نهاده و قدیت خریداری الفاظ سنجیده کرست فصاحتش

بر پیشانی قیمت در دوه عبارات یاکی لولوی عدن ، و این مانا را تو بی فیروزه

کر نظم از جوی سعی چه ساخته تر تا کجا مانده آبروی جز زر خالص سخن بود

او فکرش کیمیا طبیعت او عقل را آورد بیرون خمار ، جام لفظش معنی سرشار — زمعنی

حاجت چنگ نازدوست روا ، منع بنیان کرده احتلاط خط ، بر بها گوهر بسیار سخنش

گوش نهاده بچشم برداشتش ، چرخ از بیست از علو گفتارش ، شعر چی القابها

اشعارش سخنی را که بگذشت خشان از لب ، نیست از لعل او بدر از رنگ یاد اوش — سنگ منته

رسید جهان ، عاشق گفتش شنید مها که خرامد بنام اوستادی گوشش

بنام اوستادی ، زهی شهریار کامکار ، عادل و کامل ، با ذل موم دل ، آهن پیمان — آهنی

منت سنگ و عطا گران ، کوه وقار ، کاه دار دل رام کن ، خاطر شکار شیرین گو

تا شنود عفو گار جرم درد وطن در دل غریبان ساز تواضع زیب غرور بردار

دل دهقان نه صبر از پی دوان از همه برگزان تا به درمیان یوسف رخ

حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه که از روز ازل در دیوان دهش ابو در هیچ

باب تقصیری نرفته و به هر چه دلبند پر خاطر خواه او بوده قلم تقدیر بر آن رفته سال

و ماه عمر او پیوند شش و سر سبزه خیابان عشره سیوم بست و غلغل فضایل

و کمالاتش در مغز ساکنان سپهر معظم کام لعنت آنان که بر خوان مهر او ستاد بیش

ایمان ننهاده و تخم ستایش در دهن کام و زبان نگارنده زبان نخود کرا است

به بذل هنر و ستم بمیان های هنروران سنگین و به بخشیدن مضامین و معانی

دلپذیر تهامی شاعران رنگین با ظهار یکدو معنی از تمامه معانی التامی که در جریده اشعار

این ثنا خوان ثبت است اشعاری میرود روزی در تعریف نور قریه و مذمت آب

لاغر یغی چند گوش گذار ایستادگان مجلس گشت نشاطی می شد شاید در خاطرم گذر

[illegible] عالم نظم طبیعت [illegible]

1030 [illegible]

باشد که طبیعت عالی یکتایی از شهود راحتی نشهٔ خیال را فرصتی و فکر را صید انگلی است

ایشیعی را غیرت فراستش دریافته و زیب سخن سعی و تشبیه بر ساتر زاد ابیان

الا رفته یکی آنکه اگر این بود بلا بر هر یک بی صد جا بگل هیچ داغبا صدیه نیست

رو که جلدها از جلد بیرون جهند و دیگر آنکه ضعف و ناتوانی این سبب بغایتی است

که هنگام تسویر خطش هر نقطه و قلم رقم العزیز فی [illegible] ادا و از پای افتاده گرده و از

مبرز من النقش بیعد و قسم بر آسیم که درین سخنان [illegible] هیچ تکلفی نیست

واین خود سخنان تکلفی در خور بر دانست و دریافت ماست و گرنه معانیش

از ان گران تر است که بار گران سنگی کردن توانایان [illegible] ارباب استعداد صحبت

کتابخانه که مکان فیض الهی است و مکاتب خانه استادان معنی یعنی شاگردان اعلی

حضرت ظل الهی است روزی باد و به تخصیص آنکه همه جا رعایت مناسبت مرعیست

چنانچه دیوان عدل و داد در ایوان و دیوان عیش و نشاط در بستان میدارد

مجلس

و در ایوان

سب دستی به

تکلف

و ارباب فیض [illegible]

و دیوانداری جود و کرم در خزانهٔ عروسی فضل و هنر در کتابخانه مقرراست ؛

بوستی — و فی الحقیقه غایت شکرگزاری که مغز خودرا به پوست کشیده کتاب نام نهاده

تمک در هم شکسته اند یعنی از عاقبه ان و مستفید اند و تعلیماتی که در باب شعر و شاعر

شنیده شده از پاس اقتضای مقام و متانت بنای کلام و انشراح و افتتاح

والتیام و اختتام و تفصیل و توضیح و اجمال و ابهام و تسجید فی عبارات

و شوخی اشارات و حشمت معنی و نخوت لفظ و نسبانی ربط و تنگ درزی

ونشست — کلمات و کرسی بندی ترکیب و بسط قافیه و نشست ردیف و تلاش نسبت

وصافی سینه و پاکی زبان و عرق ریزی سعی و سحرخیزی خواب و زاری حصول

ان — و در یوزه قبول و امثال اینها در خطبه کتاب نوشته که کهن سرای بیان از دوبر دواز

گردانیده — سبت مرقوم گردیده شد الا که به یمن تعلیمات شیخ پیر استاد تمرینات جوانی میبازم

و با شهسواران این فن عنان بر عنان می تازم و به ترقی ازین زیاده نبود

کم هم ترمش

که مهر تیغش پرتو عاطفت انداخته، خفایای را ظهوری ساخته، و در تحمل بردباری

و چمن آرای گلزار ابراهیم و عدیل اشباه ملک الکلامی است که [illegible] و انبار است

و نقش زانو آسیل، و مسح پیشانی و دوش بر دوش عجز و زاری نزد [illegible]

بدستیاری موج دریا است، و روشنایی بینایی ذره پرتو خورشید جهان آرا

و با وجود شغل ملک پروری و رعایت احوال عادلگستری، [illegible]

که عبارت از استادی عالم است بر گردن گرفتن، و زحمت تربیت شاگردان

کشیدن نوعی از مرحمت التفات است، هم با اهل روزگار و هم با ارباب استعداد

که قابلیت ایشان ضایع نماند و آنها که خطابی و ابی بهره مند گردند تا شفقت و عطوفت

بر این پایه نباشد، به تخت پادشاهی بر آمدن دست ندهد، و تا در ترحم و مهربانی

دریا نشوند گوهر دارایی و فرمان فرمایی بکف نیاورند، [illegible] تا دست [illegible] بهمه

از مهربانی و شفقت است نه بعوض و طول مملکت، [illegible]

بجنبش بر روی هر که خندید • دیگر گریه بر پرسش لب سلام نشکی نجنبید • طفلی که سر انگشت

مهر امیش مکید • لبش گزیده پستان مادر گردیده • بتقریب حرف مهربانی

در ابر فصل مهربانی که سند اعتبار و سجل افتخار این بعد است قلم با تحریر زبانی دارد

از انجا که عجز را نزد عزوه راه گفتگوی بست وقتی در گیتا فرصت زبان کاری نشد

که محرومی سعادت لب ها بوسی چون تحمل بصبر ان از حد گذشت [illegible] تنها

بر دوش شکیب روح خان خویش گران است • بعبارتی نمکین تو ازش بر محبت

فرمودند که اگر تنها می بودی چنین می بود چون شریکی داری میتوان شناخت

کسی چه سازد یک جان با صد هزار شریک • اگر بشرح عشرت غربت می پردازم

خلقی را از وطن بر می آرم • و تاب این رشک هم ندارم • و اگر از بیم حرف زبان

بر بندم • بر غفلت بعضی و در ماندگان می ترحم • وانقدر بی رحم هم نیستم

مسکن عیش و عشرتست دکن • اما بغربت • فتند حرف وطن • هیچ از صبح روز نیستم

رسل عجب

وصل عجیب در شکستن الشراح شام غریب نغمهای غریب کمین نسازد هست

آری شه غریب آواز درسخن برکشیده مغز بوست لفظ و معنی غریب آرد و

نقش از کوی او نهفته نزد یکی در وطن غریبست معنی صورت و داد و وفاق در برابر

جسش برناتی [illegible] هست خود از که سر کشور داد . مهر تنسیخ [illegible] داد . نامه در خواندن

جوبان . نقل در التشوق العجل بربان تخشم جان برنده [illegible] او . کو خرا و کسی [illegible] او

اگر عقد رود از نفی گفته شود کوتاهی نباشد . این مدح و ثنای دیگران [illegible]

تطویل نباید گفت و نتیجات اطناب نکشید [illegible]

گذاری نا لطفه [illegible]

اما چون آخر سکوت عجز مهر دهن سخن خواهد بود دعا هم احرام کعبه اختتام بسته

گوا [illegible] کعبه [illegible] ابراهیم با قبله چرخ و هفت اقلیم

از همه توبیشت و کسی برزمین [illegible] قدرتش چرخ [illegible] باد [illegible]

[illegible]

لفظ کم نحو است؛ کاف سرکشی از اختلاط میم باد؛ نعم تحصیل از سخایش واقع است

نیکی بار امروز بتعمیم باد؛ تا یکتا حاجی را بسیه است؛ تا حسدش را دل دو هم از

نیم باد؛ تا بپرید عشرت و عیش القام؛ عیشهای عالمش تقسیم باد؛ عقل کل

در مزرع استادیش؛ خوشه چین خرمن التعلیم باد؛ داستان شد ختم لسان

بخشش؛ غیرت گلزار ابراهیم باد؛

دل آرد و نیم بزنیم باد

بسم الله الرحمن الرحیم

ای از تو برای بحث و الکلیل سبیل ‌ ‌ گر ذکر جمیلست و گر فکر جلیل

نطق از تو بجا فی از باب خرد ‌ ‌ انداخته خوان سخن از نوان خلیل

شکر مثوبت جلیلی که حضرت ابراهیم خلیل یکی از پیشکاران خوان خلعت اوست

چه اندازه شرح و بیان و بیان محمدت محمودی که حضرت محمد مصطفی صلی الله

علیه و آله در ادای ثنای او بعجز اعتراف نموده چه یارای کلام و زبان او لی انکه

ازال الطهار

از آل اطهار و اصحاب اخیار خصوصا بهار ریاض ولایت علی مرتضی علیه
التحیه و ثنا که کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق مخلوق است در بوده
ستایش و برگ سخن نموده نوروس مراد از نهال ثنای داوری عادل بر چیننده

نظم

داوری عادل لقب دارای ابراهیم نام ... کعبه ارباب ایمان قبله اهل زمان
دیده در کحل خاک مقدم او آفتاب ... جبهه در زیر داغ سجده او آسمان
میبرد اهل عرفان از القای او یقین ... میبرد ارباب سخا ... از سخای او گمان
سبزتر دارد طبع را ... قحط سال ... سبزتر دارد چمن را التفاتش در خزان
گفتمش افراسیاب تیغ و گشتم منفعل ... خواندمش نوشیروان عدل و آدم ترجمان
در کمال ... برکت ندارد کله ... تحقیقش ... شأن گمان
با لب ... گر باشد ... خنده ... و ... گوشش شاخ و برگ زعفران
از برای چشم نصرت بر سر بازار رزم ... باد ... سپهر ... شد توتیای ... استخوان

حشمت

بیستانِ خویشی چراو بیگانه گرسنه باشد انگشت هر کس بقدر همت خود و همیان
زرش چشمه‌ایست که اگر از حصار رفعتش آسمان را برجی دانند فلک پایه گردد و خیمه شوکت
که اگر در حساب همتش عمان را دریچه شمارند دریا را آبروی باشد هر سه سپیدان جولان
از هلال نعل یکران صفدر نوشته است و هر که از خوان احسانش استخوانی
ربوده پری منو بر دوش در سر البستان خاطر هر دهقان آبیاری جلال
ارد می‌بهشت و خورداد هر بار و در کار شد کسوت خشن پوشان لباس کاری
مصالح خود بر بنیان در کار مصرعه تعریف کوه و قارش تا تو صنعتگران
مصرع بنیاد سخن به زینت نگراید و نامه نورش اگر بعنوان قدرش معنون نگردد
مضمون هر بر گوش قارون باز نگشاید خطبه دارا به دست نداده که چوب سدره
طوبی آن منبر نشود و سکه را نقش نه نشسته که زر را نام قیصر و خاقان نکنند
چنانچه غبار رز هکاهش اکسیر فتح و لعبت است خاکروبه نیز مکالمش کیمیا

عیش و عشرت

عیش و عشرت؛ کدام روزیست که خواستاران بار کامجستن از نخستین طلبانه

نشیمنه در برابر پیشه جمع طلبانه برنیارند، و از جور مجمرها نکهت جیب هواخواهان عجب

که تا دامن محشر ابرها گلاب نبارند. از نقش پای هر کس آنچه در ستر داشته

پرورش شد، و اصطرلاب بینائی‌ها ارتفاع آفتاب فطرتها برگرفته، اگر خورشید

پیش تربیتش برنتابد نه مشک بوی زر سود و نه لعل رنگ بکند، و اگر فلک مشعوف نشود

و اگر مستسلم

نباشد نه صلح کار کند نه جنگ. بادی که خلاف نسیم برخیزد و زود نشیمن خاک نشاند

و آتشی که منشیش بر فروزد و از آب روغن در آن ریزند، به بازوی قدرت باشمه قدر

در پنجه کبریا؛ با دوست تو از دست بردار قضا در حقیقت چه برآید؟ در شفاعت

قضا کی
ابرخورده اوکه نکشیر سبب
تنگ زمین ۲

سیاست بگاه مهر و کشت برد همان قضا، آنچه خواهان مکرمت را چنین تنگی زمانه

بسیر حمایت را دامن فراخی آسمان برین از زلالی ابرها و نیسان معروف

مبارک گوهری، و از ادای اسماء خورشید منشور بناگری کیوان به جواهر حقه ثریا

به سینه سوزی الوان رفعت، عطارد منصب دوات داری چون قلم انگشت نمای

اقلیم شهرت، برق سنان آفت خرمن افتاب میر، خفقان مریخ کتان مهتاب

شمشیر، مه پیکر مغزان امانت گرز گران، خدنگش مسالک مسامات [illegible]

کمانش پشت و پناه جله نشینان، ازین سبب که عالمگیری به تیغ مستلزم فتنه

و فساد و خونریزیست با آوازه مکرمت و مرحمت و امنیت نصفت و عدالت

توجه بر تسخیر جهان گماشته، و بتوفیق الهی به همتش دریا به عمارت خراب دیار

به عوض دیوارهای سنگین کوههای آهنین افراشته، در ایام تیر انجام شستش

شتر [illegible] که هنگامه شوری بندد، و از بیم ضعف [illegible] سیلی [illegible]

که بر گیاه خشک زوری کند، در گرفتن رخنه فساد آتش و باد و خاک و آب را کل ساخته

و بستر آسایش کبک و تیهو از سینه باز و شاهین انداخته، و در پروردن صعوه

چنگل عقاب آشیان است، و بشیر دادن بره ناخن شیر پستان، شبانان

تحمل نام شایان حرف صید لشیمی و دهان بندی گرگان نوشتن و بدگویان از حاصل

نوچگان گاو گمشده به باد دادن بر روی طامع زادگان گره بستی شکسته و ناخنها را

فلک بیغوله زری برداشته تا شبیه چینی موسیقی زر و گوهر بخشش همی برود اکنون

رشد پس زمین را بحر ناپیدا گوهر دوده از این چم سیاه و اگر حرف کم نکنی به ماشب نماید اگر

قرص زر ارکان پخته همی بزاید خورشید ادور شده شفق تند اگر دریا گوهر شاهوار

بی نیاز دارد نیسان را ابر سینه برق کشند طراوت ابرهای سیراب بسته مزرعه

هوا دور ... و شعله برق های جهان سوز سوخته خرمن کشتکاران آباد ... بی سبک

[illegible]

به پروردن نتایج دور شفقت پدری و مادری و طبایع و انار پرستند فیه ... کیا

در فرمان بری روز و شب کار ما از لقب چشم بر راه که مدح مبلغ ... و سال و ماه

بجز از صدف کوشش برآرد که در چه مقصد ... در طلب گرم تر شود ... زر و گوهر برداشته

وفا را و بخزینه و انبار گنجینه تا باز گذاشته و عده و انعام امیر تا تقدیم داده که آنچه ارباب خواهش

بر ندبر و استظهار حساب کنند نهال خامه اش ستون بنیان پیر و امتنان نوک کلک

نامه اش همسلک درستی عهد و پیمان چهره پادشاهی در موجه خوی خجالت کشیده

علامت حاصل دریا دکان بکیه اخشیدن سر از او علاج صداع نخوت خاکپایش

طلا کردن دشمنان دارو خورده کینه سینه بخشش دادن بیکار است کیمیا

تصرف همگنان از بیچاره خود کردن و بخلق خوشش همنشینان را اندازه دوستی نهاد

دوستی در آز بن دوستان است و دشمنی در نفرین دشمنان مستوجب دعا لیش

زیب برج و مناره ای برای خلق پیدا گشت کار پایه برج پادشاهی جاه

معنی و بصورت شاه دیدند از آزادان به بندش هر که افتاد پیشتر بسته

بچوگان کرمش نازان مهربانی از احیا کرد کانش زنده کاری زد ایناک و بیرون

د آسایش نشانده سینه ما را [illegible] بحر جوشش گر نه نم بجای مهر

بی یا و انگی سرکشی کشاید نه چو سیالی [illegible] بکین جوابی مدالیش تعلق

تحمل چنید

براوج

باشی

تحمل چند بسه چندان تحمل لطفش می‌سپارد و قهر خود را که به دشمن نزند ...

اگر کاهیش باید شعله بیت نباشد بیرنگش چرخ ما دوست فلک گر عدد گره

بر هم نهاد است نبود گر کسی راه رضایش براهش از دو تا کرده عصایش

ارباب سیرت از وصف سیرتش سرمایه اربابی می برند و اهل صورت تعظیم حرف

صورتش پیرایه اهلیت بر خود می تنند سعادت عجز مسموع ... صفت

تماشایش چراغ شبستان فکر با دستار ده بجای توان برد مطالعی را طالع جهانگیر

که مشرق آفتاب صفت طلعتش گردیده و مصرعی را بخت رضایست که تشبیه

سرو قامتش علم برکشیده شنیدم رنجی که پیوسته با فسانه عارضش دیده دل

آب داده بود و عکس گرد بالش خورشید بزیر سر بخواب نهاده بالغرض اگر شب ...

خورشیدی بوده چون شمع تنگ ... در برابر آن ماه می نموده از رشته شعاعش

دام می بافد و طوطی ماه و نوری آفتاب ... کند در باغ دولتستان تماشای

می دانند

در خواب زیر سر نهاده ام

و گل اگر شگفته و گلکاری باشد از رخسار و قامتش گلبوته‌ای از بار شرم بر زمین

فرو برده و دیگری از ماست خجالت آب نشود و هر کو هر دعوی با پای بکلاهش

باز گذاشته و حیرت تفرج خرامش کبک را از خرام باز داشته با گشاده

روئیش از شگفتگی صبح تنگ پیشانی چه گشاید و پیش بالای بلندش جلوه

سرو کوتاه قد چه نماید و صبح مرغی نپرد که از زیر خود نامه بدامنش نبرده بالی

نگشادی زر نثار رشتش در آن افتد و صفای نامه آتش بر آن افتد و تماشای بهار گلزارش

موسم بهار زدودن و استماع گفتارش فصل نیسان شنیدن و ابروان خجسته

کلید درهای بسته و نگاه سعادت فزای همایون تر از سایه همای بیشتری

نسیم ملک داری نگاهم بسنو کی مگو از قد سر خشت دیگر است اینها سر بسر از نسیم عشقی

دیگر است این و از صبح این صفا در نورد کرده است و تجربه این کار را هر روز نگره

برای دیدن ایزد آفرینش و دیگر خود را نه آنکس که دیده بسلک زحمتش در کف ابرو گلگشتی

باعث حیرت

گشاده مرور

جنبش بیاکف ایزد و سعید

119

زو

گشاده مهر و پرتو روز و خندیده شکفته باغ نغذان بالای آراسته پاشش سایه از بالای نستر شاهی

زیبایش نسترن و رنده کاری پر ز نقش ارغوان و غازه کاری بخشش شیر شکر

کرده ... پیش گوشش رنگ طیلسانش بیاض از دلش صبح شب سوی

سواد خط پیاله گلشن روی خجسته چمن نشیمن گیسویش کرده نکهت کن ... پیش

اکنون مرده مردمی که از نخجیر لیشن سخن کنند متاع را اگر چه مشتریان مایه دار

اما فکر نارسای حرف انگیزش از آن قیمتی نه بسته که در جیب خود ... دان بهانه آن باشد

و بشنیدن اشعار در نثارش زبانهای گوشش ... است و در توالش گوشه

جمله زبان به شعری را همتا سبب ... اوجی ... نداده که فلک ... دوره

متن و قتش هم

یک حصه از برابرش توانسته آورد تنگی با وجود وسعت شرح کمالش کشاده

گفتنش محتاج اگر از رزم می نویسد صفحه از قطره خون است و اگر از بزم می گوید

مریخ از بیم زهره دریده روشنی تقریر به کلامت بشتابد که تاریکی جهان را بخورشید

علاجی نیست و یکی فرمایند که اگر نقصی محتاج بتکرار گردد قایل زود بنارسائی خود

وا رسد و اگر چه سامع دیر رسیده باشد و همچنین پیش از تمام شدن سخن اگر سررشته

فهمیدن بدست نیاید و سامع بفکر با تمامی چو و افتد و اگر چه قایل زود رسیده بیان

باشد و دیگر آنها که در شعر و شاعری مرعی میدارند و اندازه یکیش نیست و نبوده واشنهاکه

و نخواهد بود و می باید که غزل از بیت بیرکن خالی باشد و معنی مطلع بلند بر مقطع گردد

تا آنکه ما فوق آن منتهی نباشد و تا آخر غزل باید که هر بیت از بیت دیگر بر [illegible] تر

و نمایان تر باشد و چنانچه اگر بر گردد و همه از طرف [illegible] باشد و دور از همین سخن عشقی

و عاشق خارج شود و مواعظ و نصایح در زیر اقسام درج گردد و در هر چه بنیاد

کنند اگر فراق باشد و اگر وصال در همان تمام کنند و یک بیت سوخت و یک بیت واسوخت

نباید و اگر بلفظ سفیهی باشد معنی مردف بر گوشش جهد و قوافی را همه

وزن اولی میدانند خصوصا در رباعی و این همه سوز و لی علاحده است و [illegible]

وحروف و کلمات در سلاست چنان مخرج آشنا و نفس رسا می باید که در خواندن
لکنت نبود و خواندن ملافت پیدا نگردد و در راه نشست و برخاست و تقدیم و تأخیر
واژه ها درنگ شدن و گسستن انجمال که چون قافیه و بحر و معنی بجا طرح اما نرسنده
لفظهای کجسته هم شنیده و بکار مردم می آمده باشد چه بخواندن و چه بنوشتن
در مناسب خوانی مدعیان را پیرایه باشد و در مدعانویسی دبیران را سرمایه
ملاحظه این هم می نمایند که مدارج و دوایر هم طرح اضافه و نقاشانه واقع
شود که خوشنویسان بخواهند بر زانوی قطع نویسی نشسته برای بخش
ترکیب کلمه ها نگرند و در رعایت کار موسیقی نیز مشعر ما بیند که در کار و عمل
و نقش و صوت به تقسیم کلمات و نشست فقرات بمیزان آهنگ و اصول موافق
ضرب لطف افتد و با وجود این همه بی تکلف آمدنی باشند نه بپرداختنی و
ساختنی بار باب فکر و خیال می سپارند که این تلاشها حد کسی نیست

شده ای قطره‌ای است و اگر کسی را برین افکار انکاری باشد بمطالعه رساله
شطرنج که رقم زده کلک اقدس گردیده حقیقت حال معلوم کند که چون آتش شور
گشت پایان است که در بزم عشق رزم کردند و حریفان را از جنبش پی پس نشانیدن
و دغا بازان را دو اسپه بپای پیل مات دوانیدن و بر عرصه فرزین نهادن
رخ براستی نهادن و فارغ به تدبیر طرازی عربده جویان غارتی بود دانه طبع [illegible]
از گستردن بساط شطرنج انبساطی تمام است و دور بینانی که پی این کار گرفته‌اند
بهزار جهد بیش از دوازده بازی پیش نبرده‌اند و [illegible] رسانیده‌اند [illegible]
گشتی بازی و جبل بازی [illegible] هم دیده برروی یکدیگر [illegible] اگر حافظه خلق
تا بسیه برداشته بودی [illegible] سنگینی شمار و کشش از ته [illegible]
و فاین عشر است که تقصیر این مات والوف درین معامله بکار رفتی و این نصر
که بعد از تمام شدن منصوبه و الزام حریف الات باقیمانده بشکل مدور در کنج
باسند

تند نیز
دهشت دزد دغا

[illegible]

123

یا مهندس و منجم باشد عقل او استاد این فن دانست زهی فکر و خیال

فیل بند خیالی و فکر که کرد ملک ایمن از تزلزل خطره فرزین را از است اسپش آزاد

زنده کرده است که جوی زنهار دو ربر دن برج رخ شاه از بیدق اسپ کیر و فیل انداز

رو شکستن رخ چون باختن از حریف زور بردن چون بحکم پرش یاری انگیزد

منت بر وار تقاضای پیر و شیست نم ورنه خجالت میبرد است برج کو گشت بیدق می نبرد

بر فکری شاه فکر را کام دهد شطرنج ایام دهد منصوبه درین عرصه

جید است چنین که دل بر دارم و بار دهد اگر شمه از فضایل این کتاب گفته شود

بیجا نخواهد بود که طالبان کمال چون بدانند که با وجود شغل جهانداری در زمان

دولت پادشاهی سعی اینقدر می نمودند به این بجد و جهد بیشتر خواهند نمود از زبان

سحر بیان شنیده شد که در وقت مشق بسیار بوده که از هنگام نشستن

آفتاب نشسته ایم و زمانی برخاسته ایم که تار شعاعی خورشید بر تار طنبور فلک

تا بیده [illegible] بهار نقش بناییش سامی زین کبیر بود و در فن تصویر الحق از مصوران ممتاز

است که نقش از خوبان جهان که گاه آینه در برابر نهاده به شبیه کشی نویسش

پرداز و لعل یا شقایق و سفید آب نسرین بهم آمیخته رنگ چهره سازد اما مثلاً

اگر قلم موی اصناف صورت بدست شود عجمی [illegible] فیل بر [illegible] بسته

کشیده و پیکر شیر در دیده مور نگارنده یکی بر در قلمش بر روی زمین [illegible] مرغ بال

سازد و دیگری با اندازه کوتاه [illegible] ساخته سازد و صنعت مانی و بهزاد که

با وجود کمالشان خجالت و انفعال کشیدند و اگر چه رونما می ساختند یاقوت

و صیرفی نیز اگر می بودند چون او دستش در پیش و چون امثالشان عاجز مستحرم

بر چنین می نمودند قلمش به همه خط سر رشته داده اند که اگر تیغ مصرف پاک خوردند

با ورد راه [illegible] گذاشته سر بر خط دیگران ننهند [illegible] قلمش بحرف لفظ

و معنی چه ترا را ساخته و بستان یا از دایره و نقطه دام و دانه نامی گذاشته

جمیع [illegible]

جمعی که از شکوه بسمه نوشت نیاسایند سطر شب بر جبین به سپیدا شد تا در جهد

نیشکر دهن نوسایند به اوصاف او و چراغ خورشید [illegible] و قلم با

[illegible] بر غوله طره با سپید [illegible] خط نزاد درست [illegible] سنبل را از حسن خطش طرفه کار

افتاده از سوز [illegible] جلوه الف لام میم و قامت شان در خمیدن است قد نمان

و آنند [illegible] با نسیم ریحان گل شان را در قفا خار ریدان و از نسیم [illegible] جنبش

یا سمن [illegible] بکلک لب [illegible] و در افتاد حلقه های [illegible] چاه و قرص عنبر

خط خشن پوشش [illegible] صفحهای مژگان با وجود [illegible] زوان کار عالمی زیر و زبر

زیر و زبر او [illegible] خال خود به عشق نقطه دانی سوخته که مرهم کافور در انداختن سیاهیش

سفید [illegible] کرده [illegible] قلم خطش [illegible] در جبین [illegible] از نقطه او نافه مشک

آیینی [illegible] تیغ [illegible] نا [illegible] تنگ [illegible] مکشت خط [illegible]

الحمد عبدالفیض تعلق [illegible] کلکش [illegible] کرده [illegible] باشد [illegible]

تا رگهای قلم سیاه از حروف چشمه‌سار چشمه‌ها در مرغزار صفحه‌ها بی روان

گر خطش را نقطه‌ها توت سفید هم لب هر یک چشمان لعل معنی انگشت از هم

بر دهان سرخ دلبران ما از قفل لب است و لفظ شیرین از نقطه‌اش از آنجا لم

نشان چون دوات از چهر کلکش سیر باشند از چشمه‌ها کان سیاهی معنی

نبوده که در دو دهان ما وجود این همه شعرها و کلمات چند دو تا

حکم را فرع نحو و موسیقی را اصل میدانند و قصه عزیز علی و داستان قند

خود را به ترانه بالبداهه می‌شنوانند اگر در نغمه‌پردازی زبان به دعوی اعجاز

گشایند به تصدیقش عوض زبانها گوشها باز آیند مصفر مایند و چنگ

چون رشته‌ای با اصول و بنیاد آمیخته و شاخسار باز ریخته و سینه‌اش نغمه

بنیاد گفته و سازیست از کس بخته بلبل که یکی بوده بر هم هزار گشته و زیاده

از سیمرغ بیش شمارند و قمری را همان ساده خوانیش بر نقش پر طاووس

ترجیع

124

ترجیح میدهند جمله متفق اند که پروردی ... و از مثل خواجه عبدالقادر بیاورده

از تصنیفاتش معلوم نموده اند که از وی عاجزتری نبوده و بالنسبه ... هیچ نقش

بیکار نداشته بجای نغمات اوستاد ... حرکت پیر و جوان را الضبط ...

گذاشته و ... پروردی در مکتب ... هر چند ... معلم

آهنگ گذاشته ... نغمه در عقد ... گذاشت ...

نغمه ... در روغن ... [illegible] ...

... مخالف ... و اگر ... [illegible] ... شود

انگیزی ... زبان ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

در تصنیفات

بیکار

شطرنج در سراپرده رقیبست الحق در معامله نغمه و ساز غبن عجیبی بر گوش رفتگان

رفت و در روز از حلقه نوازش طرفه در گوش حاضران کشیده تقطیع [illegible]

مشرف تا ساز بنالد هیچ گوش از نیت ناساز چو لب بست ترنم گوش هر کس

شراب کهنه گویی نفس نورس نفس ز جان بتن از نغمه [illegible] زخم هر تیر [illegible]

نفس در نغمه‌هایش تا کرده در حرفت داده و بدان و انگور [illegible] تا بجنبی [illegible] آنکه

بیت صد زمزمه در هر نفس او گشته است بکف غنچه کنی بر گل نغمه شود آب

سهو النغمه بر آمیخته بیت نظم گاهی که بجلوه نغمه گشاده [illegible] عقل غافل و آگاه

از کام و زبان مطربان تا قدر گوشه [illegible] زده برود

شادابی جان ز نغمه تازه اوست [illegible] بالیدن گوش بهره ز اندازه اوست

زان رو که صبا نکهت بستان می‌برد [illegible] نفس بر آوازه اوست

هم [illegible] گوش هم پاکی نغمه‌های او گوهر گوش زد نغمه

۱۲۶

چون قاصد خجسته پی + گوشش بگشود هم زبان گرفت هم زبان بعالم سیری گشت علم نغمه زد و

حرف صلای احبابش + ساخته و کمر بسته بار دوکان بجرو بمیان تعقو زبان چرب

چون گنجینه معمور بطلب هنرپیشگان + انباشته و زبان و کام با انبار در خزینه در.

خوب چهره ها و مراکز رندان مسکار جهان اکناف اطراف در اصول این یعنی

و درنشه افتاده براه کنان رقص و گویان و سرود + بزده شهر خود و در

فراهم آمده اند چندان پرداخته و ساخته سامان شناسان و مقام مسکن جز تمامه که

و از نشه نتواند بست جمع پریشانی ایشان کثرت بر که بست عجب کار روزگار تفرقه که

سایه ام استادی سجده گروهی حلقه گوشش استبار نیکی هزاران بار

منقار ... بلبل یا باهی ... اند

صاحب کمال و صاحب جمال انتخابی ... رسم ... منصب

گردون اساس پاس وقت میدارند + و از ناهی و موی گویندگان ... ور

گنبد افلاک نه پیچیده که اگر خاموش شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند و از

جوشش و خروش سازندگان درختان رقصی برداشته اند که اگر باد از پا نشیند

هر گیاه از دستکش نی باز مانند و نیز از زمزمه پر بر نخواست جهان در ربع هر

چند اگشت دهان بیگانه دل شده غنچه های کهن پا از نو رسیدگان آشنا شده اند

هر گوشه لوای عشرت افراشته اند در بزم ترانه ساز نشسته اند طبعهای که

گویی محال وجود آمده است کام شکر برداشته اند شیشه

که لاله گرم خون میرود از بهره نرگس میرود با یک البسیر او

به همین ... عشق و حسن چو ... سخن آرزو دارد که جهت تغییر ...

خود تماشای شهر نورس ... و زبان خانه کنند و از ... حصر ... مصالح

به پای کار آوردن کوتاهی میکنند اگر شهر ... تعریفش ... بکم

... خود هم مانع ... جمال گفتن بر نگفتن غالب آمده ...

سرکشیده

کره حون ... محبت ...

گوشیدن شکوه تا شنیدن تفصیل میکنی نظیم این شهر که آرایش هفت اقلیم است

شهر که شهریار جم و نعیم است معموریست بر سر عروق دار […] ارمی است

[…] است چند الشهر […] که هر روز آفتاب جهانتاب […] دولتخانه پادشاه

[…] الشرف […] میدانند و در گرد […] بی گلکاری در و دیوارش

آوازه صبح فروشانده […] سر و مال زر تار غبار از روی فشانده عالمی […] امیدوار

که جهان کهنه جان نوی یافته و […] اگر سجده شکر […] که مر […] بسیش

محبوب تر از آنچه در دل او بود برآمده عرض و طول […] جهان قرار نداده

که آسمان بلند همت خراشی […] انگشت اگر در خور همت خود […]

خاک کره ارض کل یک خشت می بود […] است اگرچه واقع بدامان کوه

برآورده سر از گریبان کوه […] آسمان منظر از منظرش […] فتح […]

از […] ایوان […] سلام آفتاب […] طاق […] است

بوم‌نشینی چند معین و مانی می‌رفت‌اند که در سیش دعوی بکری نشانند

اعالی و ادانی [illegible] متقلبند در انقلاع و استحکام عمارات رفعت [illegible]

و متانت را [illegible] داده‌اند در بالا بردن کاخ و ایوان و منظر [illegible]

بر داشتن مصابیح [illegible] اقتاده که پشت گاو زمین از سنگینی و گرانی

و بلندی دیده از کثرت بلندی و وسعت فضا [illegible] و در هر محله شهری

دریچه و به بازار مینو که از موج رغوبت [illegible] سرایان در کرانه دل

بغل نشینان [illegible] به مقتضای طبیعت خود کامران و کامیاب [illegible] حسن

محض شوخی و خودنمائی و عشق [illegible] پاکی و رسوائی شیوه [illegible]

پنجه در نگار و صبر [illegible] عقده [illegible] رونق میکده [illegible] نشینان در

رندان دکان [illegible] در بازار تجار به محبت [illegible] سرزمین [illegible]

[illegible] مراعات [illegible] احوال [illegible] نظم ندارد و [illegible] از اهل این شهر

طلسم است در

1352

ملامسی پست و از وضع عمرهای ما و بهم مصیبت از ترکتاز ابد که دارد و رفاهش گو بنید

چنانکه آن زهره خیز نسیم و بام شان غنچه پنهر بهر کاخ فلک عرنه

زرفه و رقلی طرفه و در بسته بازار ایشان نهانی زخود گشته ما بشا

چیزیکه در بازار [illegible] نظاره بازار شد گرفته لی کار خود به افسوس

هر کوچه [illegible] عسس کز بد حدیث وطن در میان نماند درد

چو پیچان در هر دکان بسته بازار ایشم [illegible] آفتاب طنابی گرد

کار مزد رسوده و دست آمده راستی و درستی [illegible] مرتبه که هجان باد

رشته راستی بیرون نتوانند رفت [illegible] کهکشان میان در بند

خنده [illegible] گرده زمین نیز منفع [illegible] بسته بازار کلاه بابت دکان

چه [illegible] بستان [illegible] استقلال [illegible] شیشه [illegible] عیالات

سوده [illegible] زلیس زلور و زیب [illegible] روح [illegible] کین بر ز ماه [illegible]

سیه چشم سیمبران زلیخا نگاه بشور نمکدانی شکر آب جواد بدل از ره دیده پیغام ده

پر از بوسه لبهای دشنام ده بسودای ایشان چو کوشید جان بپیغام

دل در میان هر بعضی با داغ دیوانگی است بلی حسن با زوبان خاکی

ره مایه داران ایمان زنند بجز وار نقد [illegible] جان زنند [illegible] تقوی هر که میکرد ورد

از ایشان سر صندل آلوده کرد ز احجار بتان [illegible] رعایت بیا سینه

فشاندند در کفر صبر و شکیب حذر از گمراهی زنار زیب از الفت فراقی ود

نه دوامی بر دانش کرنی و دل ایشانی نه توان گفت [illegible] از زمین خاک بود

که کرد در پیشانی [illegible] سجود [illegible] ناله وار این خاک [illegible] ساخته

و توبه [illegible] تا در [illegible] و اشوقاه [illegible] درست دانهای حضرت و تعمیر [illegible] حوادث

گذشته اگر [illegible] در پرده کشند انچه ناشنیده از مین خواهد رست نه بینید

فی التشکر از عم خط لطیف نوشتم دار و بروی [illegible] بالضرورت [illegible] زهی حاکم پاک

مقابله

سعادت [illegible]

سعادت فزای که غلطه بر آن زاغ گردون بجای عبارتش که بر سر همه بغز و جلال

مقدم نشین بست بر طوطیا ز گردش صبا کشت نکهت پذیر بو کالوی غبش بهر وداد و غبیر

تیمم جهان از وضو تازه رو که تر و ساز و آبحیات از وضو لطافت هوا لیس بر آن

دریچه که اگر بر هوای فضا سخن ترجیح و بسم رضوان مشخم بی تامل تصدیق کنند

عاشقان عجب جهیم بیمر از هوای پادشاهی کرده از این هوا پر کنند تا هوای بیجا

نشوند هوای کارشان خوب نکرده همه جا هواپرستی عیب است و اینجا هنر

هوایی که آب حیوان چکد فسانه نکهت صد جان چکد نفس روح پرور لطیف

لطافت مشرف بوی نسیم از دم صبا و شمال زمرد و کانش بی اشتعال

آتشی بجوشی از چهره دان کرد و علم پا شو و بر خشش از جبین تن بدل سبز و موی صحت

جاوید سیر و ید مای گشنیز سبزش که گرد تب شاف وقت چون بر خود و بینند از جا کجا افتد

مسیحا منگاه علاج تشنگی خود پرداخت از عکس آفتاب لود دران انداخته است خضر خواه

از نسیم بالا فسون که نفس گل ای نسیم بگردد شود نوک مشقت چون [illegible] تر

ز ظلمت شود آفتاب کمر زدهای رنگین چنان از رشک مشوی که زنگار گون گشته

لبهای جوی نیاز نشیمن بیرون آفتاب از عکس چهره [illegible] چندین طناب

سیر باغ و بستان بصحبت عزیزان و دوستان باد [illegible] سبزه زار [illegible]

ترا و [illegible] شبنم برنگی که تا بایه از خاک نورس [illegible] فیروزه [illegible] چو [illegible]

نسرین و ارغوان توده توده بوی دلبسته [illegible] رنگ بر هم ریخته و سوداران سرو

و غوغائیان گلبن بر ورد بر بافته آواز بر آوازاند [illegible] از [illegible] جام نرگس

سرمست و [illegible] لاله [illegible] از [illegible] اشجار [illegible] در لحظه

خواری و از [illegible] شاخسار [illegible] داری در [illegible] تماشای دیده

روی [illegible] همه چون [illegible] پیران جوان [illegible] ان سرزمین

بی [illegible] سر سبز زمین گل چنبه [illegible] چو پروانه از شمع افسانه [illegible] بال

بنا ج [illegible]

۱۳۴ (۹

بلیغ اندیشه بر برگ غلطان ببار چو طوطی [illegible] اندر قفس کرده باز نهان [illegible]

الهما گر وحشت [illegible] سینه کوه هوا [illegible] تر و تازگی گلستان [illegible] گلبن [illegible] ساید

[illegible] آفتاب [illegible] چینیان ابروی برگ [illegible] قبا [illegible] و روی [illegible] مهر

[illegible] چیدم [illegible] خیابان هوا [illegible] اگر مشام [illegible] از خوی [illegible]

[illegible] طوطی [illegible] که می خواهد [illegible]

نویسش [illegible] زبان [illegible] فصاحت و بلاغت از [illegible] و [illegible]

و [illegible] از [illegible] میان او [illegible] خاک پاک [illegible] اند واز

لطافت زمین و نکویی جو [illegible] هوا [illegible] کواه برداشته [illegible] زبان [illegible]

[illegible] بود اکنون [illegible] بی بود از [illegible]

[illegible] نمیباشد دریای [illegible] نمیباشد [illegible]

بی زحمت [illegible] و [illegible] نمیباشد [illegible] دارای کامل [illegible] که بنای این شهر [illegible]

رشک عراق و خراسان گردانیده زیست که مدح طرازان کارگاه سخن تیغ

سخن را بر فسان زبان می کشند و گاه بحرف بازبان لفظ را در صیدگاه معنی بپرواز

میدهند گاهی بهمت چون [illegible] طبیعت را از حرف [illegible] سرودن می آرند گاه

که جز از مدح مقربان درگاه قرب منزلت خود [illegible] حدیث البته [illegible]

پایه تخت [illegible] دولت بروی خود [illegible] عزیزان [illegible]

تذکرة الاولیاء [illegible] نوشته میشود حالا که [illegible] بعضی پروردگان دولت

عظمی و مجلس [illegible] حضرت اعلی کام و زبان را اسعاد [illegible] با ستایش سامی حضرات

بر خود فرض [illegible] که صفحه مجلس را مزین [illegible] جای [illegible] خامه راقم [illegible] هرجا که

خود خوش کرده اند مشرف ساخته [illegible] مبالغه دیگر برابر [illegible] تقدیم فرموده

بنازم بانصاف صاف دلان [illegible] معلی القاب [illegible] نواز جهان که از

لبس نوازش [illegible] شاهی باین خطاب [illegible] سرفراز است و از غایت نمک خواهی

دکار آگهی

عمدة الملکی ۱۲۹۰ ش

و کارآگهی در حوزه ملک بمنصب عمدة الملکی ممتاز است ... و دو غایت

این هر گز نماند ظاهر است که هست و ... بخت اتفاق است بلکه

... استعداد و استحقاق لطف ... شاهنشاهی خاص ...

... دین و دولت در ... است بر ...

... از ... روزگار ... هنر ...

در خور ... ریاست کسی ... نکرد ... نکرد در ...

او دستور ... در بزرگی چرخ ... باشد ... این ... [illegible]

... چون ... علم ... [illegible]

... را او گشت ... شاد ... اعضا چو ... [illegible]

از برای ... گردید ... خدمت از ... و ... [illegible]

... بر آسمان رسانید ... پا بر فرق ... [illegible]

و میر سید بشیر به جود فطرت جبلی که از طفولیت در تعلم غایت علم بوده

در کسب فضایل و تحصیل کمالات سعی و اهتمام و استعجال عرق پاک کردن

چنان نیز است که از دور برکت قلم جلد نویسان شکسته رقم در رشته

مضمون را کاذب الیس استعمال و امر بی نهایت آسان

سخن نیامده در می یابد این نقطه که کدام سخن ... کدام معنی بکار رود

از حاضر جوابیش نیز زبان یکدیگر بیانی بود معترف و از خورده گیریش

بزرگ خردان مجلس زبر پای خویش قایل در هنگام سوال بی جوابی گاهی اگر تامل

فرماید سبب اینست که از هجوم ... رسیده اند که اول یکدام جواب زبان

بگشاید ریاضت کشان

در ... و از تقویم پیر

با هنگام رفته و اینده و حال پرداخته ... الطفش حلاوت شکر

کام ... است ... مناسبه ... تفاوت حبه و خردل

باستقامت

۱۲۹۱

باستقامت طبعش نظم گوهر نگاران تهیاست و بانطاعت خلعتش شعر

...نت قد شان بوریا و خرشش نظیرش بلند کمانا تازیانه تیز عنانست و نخل

همتش ابر کفها کف زر فشانی نزدیکی تدبیرش لصواب نزدیکی نور با آفتاب

دوری رای از خطا دوری صواب از خطا و در صحیح نااندیشیش حروف و کلمات

در تعلیل بزرگی سوخته ... پیرایه و در رزم نامه آن صف سطری سیاه

صف و سنمن شکن کمند خیالش رانج نارسائی نیست و دقیقه فکرت را کیب

خامی نه راستی قلمش کتابه الیست که اگر کسی در ضبط نقشش تکلیف دیگر

قلم قط حرف کجی نپذیرفت و ... فرشته ... که اگر مولوی معنوی می بود

این بیت مردم از حضرت مسیح آنکه میگویم بقدر فهم تست

نمی فرمود از خاک و باد و ستن مرکز ... جا خاطره گذشته است از آن ... ان

اوست و آتش از خانه شان بی نیاز است ... هیچ چیز محتاج نساخته الا ایجین

خاطرانها

عم

که وقت غضب عنایت می باید پرسش کرد ایزد بخشش انچنان کامیاب گردانیده

که اقتضایش بهمین چنین ابرو است و الا هیچ چیز بر خاطرش گذر نمیکند

که کار خود را حصول انساخته شاید منظنه بعضی این باشد که بواسطه وفور مراحم و

الطاف در محامد و اوصاف تکلفی کرده باشیم و من ... اندیشه که تا کادبی هم

آنکه دوران نگویند که کسی ... عهده ثنای او بسر ... تواند ... حیز العجز خود

... تمایم الی الله که خواه قدر و حالت خود مرتبت و منزلت ...

قدر دان چنان شان از خاک بر گرفته که در نورس ... از بام شعر و کاخ سخن زمان سنجی ...

آسمان کرده ایوان رفیع ... باب بلندی بمثابه که اگر بکار ...

نمی بود اهل فارس از بام ... هم بهره دانشمند آنحضرت است کنگره ها بلند

می شمرند چه ... طاقتش به پهنانی است که در ... سخن بعضی آن وفا کند

ساده سنگینش اگر لنگر اندازد تخته پشت کا ذرهین را گشتی سازد

چوگان

عالی همت

11439

عالی همت بنای پستی کشند ایشان طرح بود از دستی کشند برخاسته نکاه

بعشان سنگین ستمبنا زمین نشستی نکنند چند انکه قدرت

هنرستش میفزاید او نیز دقیق و مرتبت می افزاید اضافه بخوبی خصوصا اعزاها

دین اکر دلها وارند بیشتر است زند و زبانها وقت دعایش کنند از جمله این اشعار

وجهی است نکار که از محبت به هستی لی بیند یاد و سنادکو است

و میکارد دلبوق بریزی سعی در خدمات شایسته بروی همه کار دانسته بعداز

ز هیچ یاد گرفته است به خدمت که در چه خاطرش خواست بهتر آن کرده است

هر که سرا هد اهل فراستش داند ... ضمیر ان کرده است

عیبا کبیری بنشش فزود قیمت و ... چون روشنا دلیش امتحان کرده است

سخنوران همه قایل بحسن تقریرش ازانچه نطق فرو مانده او بیان کرده است

کمال پایه ریاضی کسی بخشیده جواد نهان انجم و افلاک را عیان کرده است

نمیتوانم لذ مردمان مهمان کرون زمردی بمثل آنها که میتوان کرده است . بر آفتاب

به تیر نگاه دوخته است بر است بینی اگر ذره بار نشان کرده است قلم که نقب زدم

گنج خانه معنی است هر آنچه گرد بقعه آن جا کرده است از و نیز در آکابر سند چه قول

چه فعل بنقل او که چنین گفته و چنین کرده است [illegible] مدام ملک الکلام .

که [illegible] کیست از بام سخن [illegible] صدا داده

[illegible] نامه [illegible] عبارتش [illegible]

که از سواد [illegible] بیاض سحر [illegible] و خامه [illegible] کشیران

در آن معرکه می بازند داد قافیه [illegible] پیران ظلم کرده اند و در دیوان اعدا

بنیان خود داده با طبع روان [illegible] سوخته غاشیه داری او گشت هرجا

در سخن ایستاده سقط فروشان را [illegible] دکان عیب هر کالای او [illegible]

معکش ختنی است و تتبعش بینی غزل سرائی که هم عشق را مفتون وار

دم حسن زد

1145 A.

وهم حسن را ممنون منصبه گوی اگر پادشاه خواهند که نام خود را بر تخت زمانها

طلب نمایند باید کنند که بر پیران تخت بالا برافشانند لآلی معانی بخش از بحر

لاهوت است و جواهر الفاظش از کان ناسوت کنگره عرش جلوه وسو [illegible]

رسیده پرواز او و پایه باز دستی ان انداز او توانگری ذهن بلند درویشی

عرفی و در راحت [illegible] یافته که مطلب [illegible] است و دانسته که آنجا طلب

کیست زهی شور عرفان طراز قمی که از فطرتی بود دو فطرتی [illegible]

ملک سخن [illegible] سکون دل از جنبش [illegible] سخن گرانی است از رنج

است و آفتاب است از برج [illegible] [illegible] خم لبان [illegible] زند صبوحی

بجام دل [illegible] چو سینا [illegible] آسمان [illegible] چو خلوت گزیند زبان بر دراز است

لب از خنده نه نهاد و بر رد یا هم رسانید [illegible] چنان بر فراشته و دیده ز نیک

که هم رنگ [illegible] و هم بوی رنگ کم افتد چنین نکته پرداز کم که نازنده و لفظ و معنی بهم

نمایان تر پیست برود در سخن که کم گشت صد بار و هر فن بدانگونه یاقوت

زین کان ربوده که بدر عنصر دمش نتواند نمود ز منزول و جان سخن برکنند

بمنزول و جان سخن درکشد حضرت شاه خلیل الله که از نزاکت خاطر ...

نسترن خوبان در حائط قلم بدیع رقم اوست تا خیالات ... که حسن ...

بسیار اند دیده ها حسرت اند که بزبان قلمش نشنید ... و در علم خط ...

تمام اند که سهو او عمدا الخطا میتوان گفت فراق

تو خطا را بشغولی نظاره خلقش کنند میتوان کرد الحق این خط را با آن چه نسبت

که گنگی این با زینت است ... هر که ابجد خوان مفردات ...

سواد جریده ترکیبش ... چه نم فوارها خامه چه بنفشه زارها دمانیده

و سنبل ... حروف چه ... تماشای انجمن بر ...

نه پیچیده که در مشکین دیده ها را ... کتابی لصورت چنان خفی

که بر صفحه

که به هر صفحه کتابی پیموده ودر [illegible] جلی که در هر ورقی آسمان نموده از
خندقی [illegible] نشر خال [illegible] پسندیدگان دلخواه وبزبان درازی قلمش زبان [illegible]
حرف گیران کوتاه ودر پیروی خط از پیشینیان در پیش وشاعران همه
[illegible] سخن [illegible] واو [illegible] نگذشتش خاطر نشین است ونقطه انتخابش مرد
[illegible] [illegible] [illegible] ناگهان [illegible] در [illegible]
[illegible] پایه خطش چو [illegible] در [illegible] صفحه روزگار [illegible]
که رجب خوبان کند [illegible] خوشنودی باشد از [illegible] هر که گفت [illegible]
چه گهرهای معانی که نسفت گر [illegible] معمول [illegible] ودر گل نگاشت [illegible]
دوست شکفت آنانکه [illegible] از عهد که گذشته [illegible]
خطهایش [illegible] آب [illegible] از شرم [illegible] می شوند
جناب مولانای فرخ حسین که مافوق تصور [illegible] متصور نیست [illegible] بازد

[illegible]

بوزینه دستیش پی نمانند و دست بر بال شب دو طرح تا آمیزش میکشند سنبل فامها

مشک بیز جبه قلمش چه رنگ امیر بها فرسوده طراوت تصویرش حکم نسیم بهاران

خونی کرده در آب گرد شک افشانها نافه می نگارد بوی می شنوند لاله میکارد

رنگ میسپرده [illegible] تصویر خوبان خاطر فریب زده نیاز و لحظه نقش شکیب

جنبش در آورده [illegible] هر نفس نسیم لطافت [illegible] آن [illegible]

گرد [illegible] بر [illegible] شانه مرغ [illegible] بال و پر [illegible] جاه فراللف

گرد تر چو [illegible] زار الشش گل [illegible] پرواز [illegible] بلبل نشست

خدام [illegible] که [illegible] حلاوت او [illegible] شکر

بر روی یکدیگر [illegible] جنبش [illegible] درو نهاده و [illegible] ده

و [illegible] عام [illegible] خادمان [illegible] ملکیست که کالای [illegible]

دعا می خرند و زر [illegible] خرج میکنند تا نامه [illegible] می برند از رشک [illegible]

یاقوت مهره

۱۴۹۵

با قوت شهد الست چون چشیده و در جنب شیرینی کلامش ماستان

تا عسل کالبد نسبت به سیه کسی را که شور نمک در این باشد معلوم است که نمک

نظم هم تا چه غایت گوارا بود . نظم ری که صد صف نثار بر دوش شما است

گشاده که بر همه قدم [illegible] مقدم اگرچه آن قدر جوهر ندارد که در سلک نظمیان

منتظم گردد [illegible] در رشته گلزار ابراهیم و السون در گستر دون

خوان خلیل [illegible] و عدیل ملک الکلام [illegible] شریک اعجاز آمد و [illegible] گفتار

شیر چنان نیست که گرفتی بران توانند گرفت [illegible] دست و قبول

قبول [illegible] [illegible] غلط نیست

در امتیاز زبان ندانستم [illegible] خوش آینه روشن

است [illegible] [illegible] چون زر آهن شود نگاه دار

سر انگشت اعمی نماید عیار برو [illegible] با طفل شیرین ادا کند سرکه و شکر از هم جدا

[illegible]

بنابراین مقدمه لازم آمد که برای خاطرها خود را هم نگاه داشته از ذوق این نسبت

در پوست نگنجم چه رعایت یک طرف بود را از زبان و آشنایان نسنجم هر چند در [illegible]

چمن عمر [illegible] و سال نهال طبیعت شکوفه افشانی کرده چنان هست که از بهار

ثنای خدایگانی هم خستگی پیری در کار و هم شوخی جوانی در بار [illegible]

کسی ز عقل این باغ [illegible] نو بیرم لیکن خشک [illegible] چه با انگشت [illegible]

[illegible] جنون [illegible] [illegible] جز [illegible] خوان [illegible] نهم سخن را

سخن در دهان می نهم در این انجمن نسبت صاحب سخن که عشق نورزیده با

شبو [illegible] و هم جام کثرت اگر وحدت هست

خجسته ست قافله [illegible] در سفر آمده است [illegible] شبان

کامکار که هر [illegible] شان [illegible] لبهای زرنگ [illegible] جام غزالان [illegible]

را کرده [illegible] ز [illegible] مطربان چهره مند سرایند [illegible] بلند مناجاتیان

ذکر خوان می آمد [illegible]

ذکر خوان مسن اند خرابتیان نود از آن مسن اند ایزد دیباچه نکو خوبی است

از ظهور پاساکنان ربع مسکون که از بهر اطراف رو کعبه فراز آورده مقام

ابراهیم را مرکز داشته و به عصبیت خود را از دایره ترتیب محروم نکرده اند در طواف

شعائر ابراهیم پیغمبر چهار ارکان [illegible] سنت را تاکید است اینجا بر عکس آن اعتنا

را مبالغه درست [illegible] بخش از قیمت کاز [illegible] و درست که بند

و مایه داری که جوی هنر را بجز مس نزد خریدار سبب گشته آینه صیقل کن تا

به خورشیدهای در بغل نهد و برگ سبزی به بستان تا به گلدسته ای برد سر زند

[illegible] خود [illegible] شد [illegible] که متضمن مذمت خصمان است

که هر حسب نمایان تر و پر غوغا باشد تا [illegible] درست

چون [illegible] صاحبی دید به محبتش از وطن برآ و در غربت میباشد و گرد

راهش بر چهره بنشان و با بهروشنین بر تعدیه یکی خود را از اکتساب

مال و جاه و هنری بسیار نبینند باید که بکسب اخلاق حسنه و صفات حمیده قدم از

سر ساخته بلی خیر باد خود همراه اختند تا بدانند که شوکت و حشمت جاه و تجمل در جه
بعزت نیست

درجه است و حسب حیا و صبر و تحمل بحسب مرتبه روزی به تقریبی در حلم و بردباری

سخن میفرمود که اگر پادشاهان بردباشت نکنند ایشان حق تعالی ایشان را

برگزیده است [illegible] خلق نه پاره ای از آن [illegible] دریا و نگستردن از

ایشان پای کم نیازم و بسیاری تقصیر خود ان گریدن از کم مایگی بزرگی گرست

و بالانمودن [illegible] عزیز بستن از [illegible] باید دید که علاج [illegible] بیت هیچ وقت

نیست که از این قسم سخنان [illegible] رساله مذکور [illegible] نقد

ورق [illegible] ست که طبع عرض [illegible] تمام عمر اگر کسی از مضامین [illegible] ان باشد

که در ابتدا [illegible] لی انکه اختصار نماید بر این بیت ختم کرده

تا درین مهمان سرا خاک از خلیل آید بیاد [illegible] خلق ابراهیم عادلشاه باد

تمام شد